

چاه، سه‌ور یقه بالا پوشت که می‌خواهد دمه کلاه خود بکند، در حضور مردم کلاه...

آنعالیجاه خندید و فرمود ابدالخان دیوانه است آن جلد سه‌ور را دمه کلاه او بکنید.

همچنین سفلدان مرصعی که محمدشاه و الاجاه غازی هندی پیشکش و الاجاه اذربایداشاه نموده بود و قیمت آن هفتاد هزار تومان بود، بدست لری افتاده بود، «آقا علی اکبر کرک پراق باشی و امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی گنجعلی خان» با اتفاق هم سواره از درباغ بادامستان می‌گذشتند آن سفلدان را از آن لری ها دور بمبلغ سیصد دینار خریدند و آوردند در خدمت عالیجاه علیمردان و پیشکش آنوالاجاه نمودند و چگونگی را بخدمتش معروض داشتند و او را تسبیح نمودند که اصفاهانرا زیور زبر و خراب و بی آب و تاب نمودی و این رفتار باپادشاهی منافات دارد.

آنعالیجاه متنبه شده قدغن فرمود و چارچیان در کوچدها و بازارها جار کشیدند که غارت و تاراج نکنند.

امیر حسن خوش حکایت می‌گوید که از در خانه میرزا مصطفای مستوفی از دیک بمسجد میرزا حسین شاه کارگذار در مشخان، لاله باشی «شاه اسماعیل» خلد آشیان که اکنون آن مسجد مشهور بمسجد علی می‌باشد می‌گذشتم و در آنوقت اابخانه میرزا مصطفای مذکور نشیمن بالیوز انگلیز بود و لرهای بسیار در آنجا هجوم نموده بودند، اموال آنجارا بغارت بردند.

بالیوز از راه خوف از درخت بالا رفت او را بضرب سنگ از درخت بزیر آرردند و چون بالیوز جوانی بود خوش شکل و شمایل و معشوقیت تمام داشت، آن لران بی‌مروت بزور و ضرب آنقدر با آن دلارام پیری سیما و طی نمودند که از ضرب عمودهای لحمی آن بی‌تمیزان سپر شخمی آن محبوب با تزاکت چاک چاک گردید و در میان خون غوطه‌ور گردید و نزدیک به لاکت رسید، در آنحالت، آشنائی

در رسید و او را از دست لران رهائی بخشید و تا یکسال تمام، جراحان با مهارت به
معالجه او پرداختند تا آن نازنین را صحیح و سالم ساختند.

اما بعد، عالیجاه علیمردانخان مذکور و الاجاه شاه اسماعیل مذکور را بر
مسند شاهی متمکن نمود و خود را صاحب اختیار و عالیجاه «ابوالفتح خان»
مذکور را ولیعهد و نوشمال «کریم خان» زند مذکور را وکیل دولت قرار داد و
خود بخدمت شاه شرفیاب نمیشد و هنگام ضرورت شاه را طلب مینمود و چارچی
فریاد میکرد که ای شاه بیا که خان تورا میخواند. www.chebayadkard.com

عالیجاهان «علیمردان خان» و نوشمال «کریم خان» زند شیرگیر میگار
و شاهدباز و پرورد و سرود میلی تمام داشتند و بهیاشی روز را شب و شب را بروز
بسر میبردند و عالیجاه ابوالفتح خان مذکور منکر مناهی بود و باصلاح و سداد
و تقوا و شبزنده دار بود و عالیجاه «ابوالفتح خان» عالیجاه علیمردانخان را حقیر
میشمرد و با او بدرستی مکالمه مینمود، اتفاقاً علیمردانخان در حالت مستی از
سخن درشت عالیجاه ابوالفتح خان متغیر شده و تیرزینی در دست داشت بر فرق
مبارک عالیجاه «ابوالفتح خان» فرود آورد و آنعالیجاه را بدرجه شهادت رساند
و بعد پشیمان شد و بآئین پادشاهی آن شهید مرحوم را دفن و کفن نمود و قواعد
تمزیت بجا آورد و بازماندگان را با عشر خواهی نوازش نمود و تمسیت امور
اصفهان و توابع و کاشان و قم و توابع و قلمرو علیشکر و قزوین وری مع توابع و
کرمانشاهان و همدان منع توابع ویزد و کرمان و توابع داد.

عالیجاه کریم خانرا که وکیل الدوله بود بررداری با دستگاهی که شاید
و باید، بجای فارس روانه نمود با اتفاق عالیجاه شیخعلی خان زند و عالیجاه
محمدخان زند را با چند نفر از خویشانش نزد خود نگاهداشت.

معاملات و داد و ستد دیوانی را موافق دفترهای نادر پادشاهی بطریقه
ثلث و خمس و صادرات و عوارض حسابی قرارداد و حاکم با تمیزی با دستور العمل
بجهت نظم و نسق و کارخانه آقاسی بجهت جمع آوری و اخذ و ضبط مالیات دیوانی
حبه و دینار بجهت اصفهان و بلاد متصرفه دیگر معین و برقرار نمود و الاجاه

۱۸. امیراعیل فرمان بردار را باخود برداشته بجانب لرستان روانه گردید.

۱۹. امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی گنجعلی خانی، چون در خدمت علی مردان جهان بسیار گستاخ بود، در خلوت بخدمتش عرض نمود که ای سرور مطاع هر چند با خود اندیشه مینمایم نومرد عالم عارفی میباشی، همه کتب احادیث و قصص و احوال بخ خوانده و حق و باطل را از هم خوب فرق مینمائی و متشرع و متدین و عادل و منصف و بانعمین و در حکمرانی دقیق و غورورس و موشکاف میباشی، چرا با اهل اسفاهان این رفتار زشت ناهموار را نمودی، فرمود ای مرد نا عارف از روزی ۹۹ در عالم، حکمای صاحب لب سلیم و سلیقه مستقیمه بنای سلطنت و جهان بینی و نظام امور و رفق و وفق و حل و عقد شئون و اصلاح افعال و اعمال و انتظام مشاغل و معاملات بین عالم کون و فساد و این جهان پراضداد را از روی عقل و کیاست ابراهیم اهداند، چنین قانون نهادند که هر پادشاهی هر شهری را که بلطف و خوشی بنشیند، کرد و اهل آن بلد بالطوع والرغبه فرمان بردار گردند، از همه ضررها و آسبها در امان خواهند بود و اگر سلطان بجنک و جدل و قهر و غلبه بر ولایتی مستول گردد البته باید تاسه روز و شب آن ولایت را بقتل و تاراج و غارت لشکر بدهد و پنج بک آن اموال غارت شده مال سلطان خواهد بود ما الحمد لله که از روز بروز اذن قتل ندادیم و اگر سلطان چنین نفرماید، لشکر جنک و جدل بدهد خواهند کرد و امور سلطنت صورت پذیر نخواهد بود ما دعوی سلطنت ندادیم و ما عهد شکنان دولت ایرانیم، از امروز متعهد میباشیم که در قلمرو ما در شهرها و نواح شهرها اگر دینار و حبه مال کسی را دزد ببرد ما ضامن آن میباشیم، باید با آن مال را یا تاوان آن مال را بصاحبش برسانیم.

در سخلو خانه ها (۱) سخلو جیان نشانید و طرق و شوارع را به مستحفظین با احوال و دیانت و تسلط سپرد و حدود هر بلدی را بحاکم آن بلد سپرد و التزام نامه چه از او گرفت که اگر فساد یا فتنه در حدود ولایتش سرزند از عهده آن

(۱) منظور (ساخلو) است که امروز (پادگان) می نامند.

اتفاقاً روزی سواره بادبدبه از راهی میگذشت، از پیش رویش غلام مقربش که قدیم و ایس و اکیلس بود با سر نیزه یکدانه به، از دکان میوه فروشی ربود، آن عالیجاه دید و عنان کشید و او را طلبید و با گریه و آه و ناله بوی فرمود تورا از فرزند خود عزیزتر و دوستتر دارم اگر تورا نکشم قانون ریاست برهم میخورد و فتنه‌ها و فسادها و فسادهای بسیار در هر گوشه و کناری رو خواهد داد، اول خود شمشیر از غلاف کشید و بر شاه‌اش زد و بغلامان اشاره نمود که او را پاره پاره نمودند و فرمود بآئین عزت او را کفن و دفن نمودند و باز مانند گانش را مراعات و نوازش نمود و این عبارت را دائم میخواند لا یتیم الریاسة الا بهسن السیاسة

غلامی را در پی تحصیل صد تومان مالیات دیوانی به فریسه فرستاد و در رفعش نوشتند که قلقاه در تومان باو بدهند و گاه و جواسبش را بدهند و در روز خوراکش را نان و پنیر و شیر و در شب پلو یا سرکه و دوشاب بدهند. اتفاقاً آن غلام بجور و تعدی کباب و حلوا در روز و در شب عرق‌دار چینی و آب لیمو و شربت قند گرفته بود و پنجهزار دینار علاوه بر قلقاه گرفته بود.

چون در آنوقت رسم جاسوسی در سرکار ملوک و حکام لازم و استوار بود جاسوسی این خبر را بسمع آن عالیجاه رسانید، غلام مذکور را احضار فرمود و هزار چوب بکف پاهایش زدند و یکطرف پیر از فضلہ بخوردش دادند و ده تومان جریمه و اسب و یراقش را گرفتند و او را از چاکری اخراج نمودند.

دانیان این را بداند که از جمله بیست و چهار محله اصفهان که هر یک بقدر شهر است، محله لنجان و محله بیدآباد و محله باغ مراد از غارت و تاراج ایمن ماندند، نظر بآنکه این سه محله نشیمن لران میباشند.

اتفاقاً بمرض آن عالیجاه رساندند که نزدیک شهر قمشه که سخلو خانه فارس و عراق است راهزنان اموال تجار و غیرهم را برده‌اند، فی الفور حاکم قمشه را که از منسوبان خود بود، بخواری حسب الحکمش آوردند و هزار چوب تر بکف پاهایش زدند و ریشش را تراشیدند و کلاه کاغذی بر سرش نهادند و مهارش نمودند و در چهار بازار با تقاره گردانیدند و اموالش را گرفت و جاسوسها در میان طوایف

از وارك و عرب و كرد فرستاده و مضمومش شد كه کدام طایفه این راهزنی را
 نمودند آن طایفه را بقتل و تاراج داد و امول دزدیده را بصاحبانش داد .

یکی از اقربانش دختری جمیله فقیری را بزور تصرف نموده بود، فرمود
 آن را رجولیتش را قطع نمودند و اموالش را گرفت و بیدر دختر بخشید .
 همه امور و افعال و اعمالش از این قبیل بوده .

شخصی كه كمال تقرب و گستاخی در خدمتش داشت در خفا بخدمتش عرض
 نمود كه بكنخروار دیوانی غله كه صدمن بوزن تبریز باشد بپهزار و پانصد دینار
 بخرید و فروش میشود . تو فرمانفرمای صاحب تسلط و اقتدار میباشی مقرر و بر ما
 همه ما كولات را از غله و غیر غله را بقیعت مضاعف بفرشند و سر رشته این
 كار ابدست این بنده دولتخواه بده كه هر چه از قلمرو تو بتو واصل و عاید میشود
 من تمهد و ملتزم میباشم كه دو برابر آن بتو رسانم ، آن عالیجاه با تبسم و سكوت
 برون آمد و بدیوانخانه نشست و وزیرا و امر او عمل هر يك بترتیب و نظام بجای
 نمود ایستادند ، آن عالیجاه به آواز بلند مانند شیر فر فرمود ، ای دولتخواهان
 این فلان كس از روی دولتخواهی چنین عرضی بمانموده ما كه امروز خدمتگذار
 و صاحب اختیار در دولت ایران شده ایم ، اگر عرض او را قبول نمائیم و از قوه
 ما آورییم ، مواجبی كه به سپاه و لشكر میدهیم به نصف میرسد و خرج ایشان
 بر ما بر میشود و بی اسباب و آلات میشوند و از ملازمت و خدمت فرو میمانند و
 این سلطنت بر ما میخورد و فلان كس ما را لر بی فهم خری پنداشته و از روی
 ما و غضب حكیم فرمود هزار چوب بكف پاهایش زدند و زبانش را بریدند و
 هزار تومان جریمه از او گرفتند و او را از ملازمت اخراج نمود .

مقرر فرمود كه كویچه ها و بازارها را پاك و پا كیزه و هموار بدارند و
 اراجات دارالشفاها را از سر كار دیوان اعلى بدهند و مقرر فرمود كه فقراى با
 اعتدال یعنی پیران فر نوت از كار افتاده بى مداخل بى ذخیره و اطفال یتیم بى
 مداخل بى كس بى ذخیره و اشخاص ناقص الاعضای بى كس بى مداخل بى ذخیره را
 ، وفق حساب باغبان و متمولین بسیارند و التزام نامه چه از ایشان بگیرند كه مشكل

احوال ایشان باشند و هر يك از اغنیا كه از این مطلب رو گردان یاشند و صلۀ ناهم رنگ مانند یهود پیش جامۀ خود بدوزند .

در معاملات دیوانی قرار چنان فرمود كه شریف و وضعی و عالم و جاهل و مجتهد و مقلد هم شان باشند در عهد وی تجوا و افراط و تفریط و خیانت بهیچوجه در میان نبود و از حق احدی چشم نمی پوشید و گاهی دست بردست میزد و میگفت هزار افسوس كه از روی غفلت و سرمستی «نقایس خانه» ملوك صفویه را بر هم زدم و باین اجاق بابر كت یا احترام خیانت نموده ام و میترسم بهمین سبب دولتكم بزوال رسد و خاندانم بر چیده شود و روز و شب با كمال سعی و اهتمام و دقت و غوررسی و تحقیق متوجه امور مرزیانی بود .

چون بهمة کمالات آراسته بود در هر شب جمعه چند نفر از علما و فضلا و فقها و حكما و شعرا و تجار و سیاحان و درویشان را به ضیافت طلب مینمود .
فرمانفرمائی بود با عدالت و انصاف و مردیت و نظم و نسق و تمیز و سخت پیمان و نیکو عهد و خوش اخلاق و با وفا و با سخا و با حیا و با ادب و پایه شناس و صاحب حسن رأی بود و از دروغ و تزویر بسیار بسیار طبعش متنفر بود .

اما بعد ، چون عالیجاه نوشمال «کریم خان» و کپل الدوله زند همت بلند ، حسب الحكم عالیجاه «علیمردانخان» مختار الدوله لهراسب اقتدار بختیاری بجانب فارس با دیدبه و کوبه و دستگاہ شاهانه رفته ، شهر شیراز پر نعمت و ناز را محل اقامت و مقر خود نمود و «عالیجاه شیخعلی خان» زند عالیجاه «صالح خان» حاکم بالاستقلال فارس را که سر ایل طایفه بیات بود بیکضرب عمود روانه بجانب بهشت عنبر سرشت نمود و بعضی از بلوکات و نواحی شیراز فرمان بردار و خدمتگذار و بعضی در قید نافرمانی و سرکشی گرفتار و عالیجاه «کریم خان» بتهيۀ اسباب آلات ریاست و فرمانفرمائی مشغول گردیده و مخالف دستور العمل عالیجاه «علیمردانخان» مختار الدوله رفتار مینمود ، کیفیت رفتار را جاسوسان هوشمند بمرض عالیجاه علیمردانخان مختار الدوله رسانیدند .

آنعالیجاه دولتخواهان خریدمتد و ارباب حل و عقد را طلب فرمود و داستان پیمان نمود و فرمود در این باب چه میگوئید عرض نمودند که از حرکات و سکنات اطوار توشمال «کریم خان» و کیل الدوله بوی دعوی پادشاهی بمشام خریدمیرسد گویا میخواهد، در لباس نکات بقنون عیاری و مکاری سلطنت را ضبط نماید آن روزی که میخواستنی او را در پی این خدمت روانه فرمائی و با ما مشورت فرمودی و ما بخدمتت عرض نمودیم که مصلحت نیست، از ما نه پذیرفتی اکنون باره او نمودن کمال صعوبت و اشکال دارد.

آنعالیجاه خندید و فرمود میفرستم، چکمه هایش را پر از ریگ بگردش انداخته با دست بسته و خواری می آوردنش و آمد بدیوانخانه نشست و خوانین زند و پسران برابرش بترتیب سر فرو آورده و ایستادند، آنعالیجاه شروع نمود به مذمت نمودن توشمال «کریم خان» و نسبت نمک بحرامی و خیانت باو دادن و دشنام بسیار باو گفته، خوانین زند از آنعالیجاه رنجیدند و کینه او را در دل گرفتند و عالیجاه «محمدخان» که سر ایل زند بود دو سه روز بسلام دیوانخانه حاضر نشد.

عالیجاه علیمردانخان مختارالدوله، بکنار آرخالق، عبای نازکی بدوش گرفته بی شمشیر و خنجر سوار شد که بمنزل محمدخان زند مذکور بیاید، به نیت استمال و عذرخواهی خبر بمحمدخان دادند محمدخان شمشیر و خنجر خود را بست و بتوابع خود گفت، کشتن علیمردانخان در عهده من و کشتن توابع او در عهده شما و بتوابع خود همه آلات و اوراق حرب بسته، باستقبال عالیجاه علیمردانخان اورون آمدند.

چون عالیجاه علیمردانخان از اسب فرود آمد و پیش رو روان گردید ناگاه از عقب محمدخان شمشیر بگردن علیمردانخان زد و سرش بر زمین افتاد و یکی از توابع علیمردانخان شمشیر بر سر محمدخان زد بقدر عرقچینی کاسه سرش را انداخت و خوانین زند شمشیرها بر آوردند و توابع علیمردانخانرا قتل و غارت کردند و والاچاه شاه اسماعیل را با لشکر و عملجات و اسباب و آلات و دستگاه

واحمال و انتقال پادشاهی با آداب و عزت و احترام برداشته و بشیر از بردند و عالیجاه کریم خان و کیل الدوله قوت و استعدادش بیش شده و الاجاه شاه اسماعیل مذکور را بر مستند شاهی نشانیده و او را شاه در همه امور ساکت و بی اختیار و خود و کیل صاحب اختیار و فرمانفرمای کامکار شد .
www.chebayadkard.com

مقارن اینحال عالیجاه « فتحعلی خان » سر ایل افشار ارومیه عالیجاه « آزارخان » افغان را که صاحب طایفه و لشکر و سپاه و طبیل و علم و آتشخانه و دستگام سالاری بود ، با صفاهان آورده و او را بر مستند پادشاهی نشانید و کسر خدمت بر میان بست و قلمرو عراق با بعضی از بلاد آذربایجان را بتصرف در آوردند . عالیجاه آزارخان سلطانی بود با عدل و انصاف در احکام بسیار دقیق و غورر و موشکاف و بسیار رؤف و عطف و خوش سیرت و خوب صورت و فراخ حوصله و با شجاعت و با سخاوت و با حیا و با مروت و با وفا بوده و در ریاست ، صاحب حسن سیاست بوده و اخلاق حسنه و آداب مستحسنه در وی جمع بوده و در حلم و وقار و حسن قریحه و خوبی اطوار بی نظیر بوده ، اما اکثر لشکرش از اهل سنت یعنی افغان و ازبک و بلوچ و غیر ایشان که موافق مذهب حنفی قتل و اذیت و آزار نمودن شیعیان را واجب میدانستند ، در خفا و در گوشه و کنار بسیار شیعیان را می کشتند و آزار مینمودند .

آنچه از ظلم و جور و تعدی که بروز مینمود و بعرض آن عالیجاه میرسید ، البته موافق حق و حساب انتقام و سیاست مینمود .
 اتفاقاً روزی با دبدبه پادشاهی از راهی میگذشت ، غلام مقریش با نیزه یلک دانه آغاری را از دکان میوه فروشی ربود ، میوه فروش فریاد بر آورد آن عالیجاه شنید عنان کشید و فرمود شکم آن غلام را پاره کردند .

در آن زمان و الاجاه خاقان عیوق شان « محمد حسن خان » صفوی و قاجار در شهر استرآباد مملکت مازندران و خراسان و گیلانرا در حیطة تصرف و در قبضة مالکیت داشت و عالیجاه « کریم خان » و کیل الدوله زند همت بلند در شهر شیراز ، فارس و خوزستان و لرستان در تحت حکم خود داشت و عالیجاه آزارخان

وار السالمة اسفاهان و قلمرو علی شکر و قم و کاشان و ری را در ضبط و تصرف خود داشت .

www.chebayadkard.com

چون عالیجهاد کریم خان و کیان الدوله در فارس استقلالی یافته اسباب و آلات پادشاهی چنانکه شاید و باید مرتب و مهیا نموده و روالاجاه شاه اسماعیل را در شهر شیراز با عالیجهاد صادق خان برادر صلبی و بطنی خود که او را بیگلربیگی فارس نموده بشهر شیراز ، با دستورالعمل شافی کافی حکیمانانه متمکن و برقرار نموده و خود با لشکری آراسته و پیراسته بقدر پنج شش هزار نفر عازم تسخیر اسفاهان گردید .

چون به نیمه راه رسید عالیجهاد آزادخان بر آن اطلاع یافته ، با سی هزار نفر لشکر آراسته از جمیع طوایف با دستگاه و دبدبه و کوبه پادشاهی با آتشخانه از شهر اسفاهان بیرون آمده و بجانب خصم روان گردید .

در حدود فمشه بصحرائی پهناور تلاقی فتنین گردید از دو جانب بترتیب و نظام خاص صفها آراسته و از طرفین رزمجویان نامور خود را با آلات و اسباب ریفتم داده و به آهنک ستیزه و جنگ از جای خواستند و سواران رزمجوی پر خاشاک بجولانگری در آمدند . و از طرفین کوس و کور که و طبل جنگ فرو افروختند و مانند رعد بهاری گرای دمیدند ، چنان آتش حرب شعله ور گردیده ده شراره آن بر فلک آبنوسی بخورشید رسید ، آخر الامر شکست بر قشون عالیجهاد کریم خان زند افتاد و اسکندر خان ، برادر کریم خان را از کمین گاه با گلوله آهنک کشتند و معظم الیه ناچار با اقارب و خواص خود مانند فیل دمان از فوج پشه کر بزبان بجانب شهر از روان گردید .

عالیجهاد آزادخان با سی هزار نفر مرد دلور پر خاشاک از عقبش می تاختمند ، اتفاقاً رسیدند بوی در جائی که آن عالیجهاد سواره بر نیزه خود تکیه نموده و فاشقی در دست داشت و مادرش کاسه شور بائی در دست داشت و آن عالیجهاد شور با پخورد که ناگاه دید که از دور گرد بسیاری از زمین ، بجانب آسمان بر آمد و

ماهچه های علمها آشکار شد و لشکر بسیار با بیدقتی چند نمودار شد ، هادرش را روانه نمود و خود بر نیزه تکیه نموده و نگاه میکرد و از خویشان و غلامانش شصت نفر در عقبش بودند .

www.chebayadkard.com

والاجاه آزادخان افغان مذکور یاسی هزار نفر سوار خونخوار با آتشخانه بسیار ، بادستگام پادشاهی و دبدبه و الاجاهی در رسید و فی الفور صفها راست نمودند . عالیجاه « احمدخان » ازبک داماد « سبحان و بردیخان » کرد اردلانی که سالار پنجهزار نفر ازبک بود ، جوانی بود قوی بازو و بزرگ جثه و در فنون جنگجویی و در آداب سواری مشهور بود ، قبای پيله دوخته پوشیده بود و بالای آن خفتان و بالای خفتان زره کار استاد پوشیده و بالای زره چهار آینه فولاد بسته با شمشیر بران و خنجر خارا شکاف و کمان و ترکش بر تیر و از باده تاب سرمست ، بجانب و الاجاه « کریم خان » زنده همت بلند ، تکاور تاخت و بجانب آن جهان پهلوان تیری انداخت ، از وی رد شده و از چهار سوار زره پوشیده در گذشت که ناگاه « کریم خان » از روی غیظ بر آشفت و چنان شمشیری بر میان « احمدخان » زد که نیمه تنش بر زمین افتاد و پاهایش در رکاب ماند .

ناگاه خالرخان سنجایی که در قوت و شجاعت و آراستگی از احمدخان پیش بود بخونخواهی احمدخان بجانب کریم خان مانند تر ازدها آهنک کرد و شمشیری بر وی حواله نمود بر سر اسبش فرود آمد ، سروگردن اسب کریم خان بدو نیمه شد و کریم خان بر پشت جنبه برجست بیستی و چنان نیگی بر سر خالرخان زد که از روی چهار آینه و زره و خفتان و قبای پيله و پهلایش در گذشت و نیمه تنش بر زمین افتاد و از روی غیظ آن دلاور شمشیر خود را بر زمین زد و بزبان زندی گفت که « تو می بُری و بنختم نمی بُرد » که ناگاه احمدبیک اردلانی که در زبردستی و پرخاشجویی از احمدخان ازبک و خالرخان سنجایی مذکور مقتول بیش بود بجانب کریم خان آهنک نمود و محاربه آن دو دلاور بطول انجامید .

آنکه کریم خان، چنان نیزه بر پهلوی احمدیك زد که از پهلوی دیگرش
 هم دور است و او را از بالای زمین بر آورد و بر زمین زد عالیجاه «فتحعلی خان»
 افغان را. الاری بود نامدار و سرداری بود با اقتدار باغلامان خونخوار خود از یک
 چهارم هجوم آوردند و چند از خوانین زند، خویشان کریم خان و اهل و عیالش را
 گرفتند. و اسیروار با هزار سوار بسر کردگی علم خان به جانب آذربایجان روانه
 شدند.

www.chebayadkard.com

اتفاقاً در وسط راه روزی عالیجاه علم خان سردار افغان خواهرزاده و الاجاه
 آزادخان با هزار نفر اتباعش در منزلی فرود آمده و باستراحت، بعضی در خواب
 و بعضی در بیدار، همه یراق حرب از خود گشوده و خوانین زند در کندو بندو
 زانور گرفتار شیره زنان ایشان کندو بند بیهلوانی از ایشان شکستند و چند
 شمشیر و خنجر و طیانچه که در بالتهای خود پنهان کرده بودند، به ایشان
 دادند.

عالیجاه علم خان در بیت الخلا رفته بود چون بیرون آمد در همانجا او را
 مردان زند شمشیر و خنجر بردست و زانانشان تیر کهای خیمه فریاد
 بر آوردند که کریم آمد کریم آمد و بسیاری از افغان و از باکرا کشتند و بسیاری
 از بیم گریختند چون اسم کریم را شنیدند، پس مال و اسباب ایشانرا ضبط
 کردند و از سمت لرستان خود را در شیراز، و الاجاه کریم خان رساندند، و الاجاه
 کریم خان منزل بمنزل از پیش میرفت، و الاجاه آزاد خان از عقب وی
 میرفت، تا آنکه از شیراز گذشتند و بدشتستان فارس رسیدند، رئیس احمد -
 شاه دشتتانی، با پنجهزار نفر سوار تفنگچی به امداد و الاجاه کریم خان آمد و
 او را وی ملحق گردید، و رسم خان خشتی، با دو هزار نفر سوار و تفنگچی
 رساند، آنو الاجاه آمد، پس و الاجاه کریم خان استقلالی یافته مانند بیل دهان و
 سر زبان روی جانب و الاجاه آزاد خان آمد با دبدبه دستکاه و الاجاهی، چون در
 اشلار کینه ور مانند دو بحر زخار بهم رسیدند و تلافی فتنین شد فی الفور از دو جانب

بترتیب نظام صفها آراسته و غوکوس کور که و کرنای از طرفین برخاسته گردید
و آتش محاربه چنان شعله ور گردید و زبانه کشید که خشک و تر را بسوخت و شراره
و دخانش بر فلک خاکستری رسید و از دو طرف دلیران بیشمار و دلاوران بیشمار
بضرب شمشیر آبدار و تیر شهاب کردار و گلوله توپ و تفنگ آتش بار بر خاک
هلاک افتادند .
www.chebayadkard.com

آخر الامر موافق آیه کریمه و کم فة قليلة غلبت فة كثيرة باذن الله
شکست فاحشی در لشکر هزیمت اثر و الاجاه آزاد خان افتاد و همه سپاهش متفرق
و منهزم گردیدند ، لابد و ناچار خفیف و خوار از آن سفر نحوست اثر بار اضطرار
یاز گشت نموده بشیر از آمد و از روی غیظ و غضب اراده نمود که شهر شیراز را قتل
عام نماید درویش «خاکی شاه افغان» که مجموعه کمالات و کرامات و مقامات و
مخزن اسرار غریبه و عجیبه بود آنوالاجاه را از این اراده بد نهی و منع نمود و
آنوالاجاه نصیحت و شفاعتش را پذیرفت و او را ممنون نمود و از شیراز با صفاهان
آمد و حاکمی در شیراز برقرار نمود و چون بقصبه قمشه رسید، در بر ویش نشست و دند
و اطاعتش نه نمودند عالیجاه فتحعلی خان افشار را با لشکر بسیار و توپخانه مأمور
بتسخیر آن حصن حصین نمود و خود با دستگام پادشاهی و دبدبه و الاجاهی و استقبال
و با انداز وارد شهر اصفهان گردید .

چون بعضی از قرای سمیرم سر از فرمان و الاجاه آزاد خان بیچیدند ،
حسب الامر آنوالاجاه ، عالیجاه فتحعلی خان افشار بعد از محاصره نمودن قلعه های
بامتانت ایشانرا مسخر نموده ، بضراب توپ و خمپاره بسیاری از مردان آنها را
بقتل رساندند و زنان و دختران ایشانرا به اسیری بشهرها بردند و اموالشانرا
بغارت و تاراج بردند و قصبه قمشه من توابع اصفهان که بسیار خوش آب و هوا
و در آراستگی و پیراستگی و کثرت حدایق و پساتین محکم مانند اصفهان بالطف
وصفا بود و حصاری داشت بسیار محکم و استوار و اهلس هر یک در پر خاشجونی
مانند اسفندیار بودند فرمان و الاجاه آزاد خان را امتثال نه نمودند و در جنگ
و جدال و فساد و فتنه بر روی خود گشودند .

من عالیجاه فتحعلی خان افشار ارومیه که سالاری بود نامدار و سرداری بود
 مقتدر، حسب الامر والاجاه آزاد خان بالشکری جرار همه پر خاشخو و خونخوار
 افغان و ازبک و بلوچ و اترک و الوار و اکراد آنحصن حصین را محاصره نمود و
 درون و بیرون بسیاری بچنگ و جندل مقتول گردیدند و آخر الامر بضراب توپ
 همپاره آن حصار استوار را مانند دل عشاق هجران کشیده، خراب نمودند و ناسه
 روز شهر قمشه را بقتل و غارت و تاراج دادن و زنان و پسران و دخترانش باسیری
 برد و بعضی از اهل قمشه در زیر زمینها پنهان شده آنستمگران بیرحم و مروت
 ناه در آن زیر زمینها نهادند و ایشانرا هلاک نمودند و قصبه قمشه را چون دل
 عشاق فراق کشیده خونین جگری، رونق و خراب مانند روی مهجوران، در بدر
 نسیم دیده، بی آب و تاب نمودند العیاذ باللّٰه من غضب اللّٰه

بیت مؤلف www.chebayadkard.com

از آن قصبه که رشک چین بود در خورد هزار آفرین بود
 افسوس که شد ز بساد عدوان چون زلف بتان چین پریشان

اما بعد، چون والاجاه آزادخان با سپاهی بیحد و مرّ از افغان و ازبک و بلوچ
 و امارو کرد و لر عرب و مکرانی و سنجابی و عراقی با آئین خوش و قوانین دلکش
 اهل اصفهان، از استقبال نمودن و پادشاه از آفکندن و قربانی نمودن شتر و گاو و
 گوسفند و شیرینی نثار بخش نمودن داخل شهر اصفهان گردید و امرا و وزرا و
 اعیان و باشیان و عمله جات و همه لشکرو سپاهش را در محلات در خانه های
 خوش و سراهای دلکش جا دادند و خود شاه وار، در دولتخانه مبارکه ملوک صفویه
 اقامتگاه آنار هم، نزول اجلال نمود و به آئین ملوک بدیوانخانه بر مسند مروارید
 منی نشست و همه امر و نهی و حکمش از روی عدل و انصاف و رحم و مروت بوده و
 به آئین نادری سوار میشد و در دو طرف یمین و یسارش چار و دشان بسیار با عصاهای
 دربان و سیمین بزرگ الملک الله الواحد القهار مشغول میرفته اند.

سلطان و الاشان یعنی آزادخان با غایت تسلط و اقتدار بر تختگاه سلاطین
 صفویه می نشست با کمال جاه و جلال و در نهایت استعداد و استقلال.

هریک از امرای صاحب اقتدار و خواتین نامدار از قبیل عالیجاهان احمد خان و عطا خان ازبک و فتحعلی خان افشار و اختر خان و خضر خان و عثمان قلیخان و دوست محمد خان و سبحان و بردیخان اردلانی و امثال اینانرا نیول و سیورغال مقرر فرمود و ظاهر آخرم و خوش بر مسند سلطنت قرار گرفته و بعیش و عشرت مشغول و باطناً از یکطرف از خوف خاقان عیوقشان محمد حسن خان صفوی قاجار و از یکطرف از سهم و الاجاء کریم خان زند شریر مشوش و ملول بود و دانش از ترس این دوشهریار صاحب اقتدار مانند خایه حلاجان میلرزید و خواب و آرام نداشت و در مزرع دل هر ساعت نغم خیالی می کاشت لاجرم این وقایع ناخوش ناپسندی که در این اوقات در عراق و فارس و غیرهما روی داده مفصلاً بنورہ عرض خاقان عیوقشان محمد حسن خان قاجار رسانیدند . www.chebayadkard.com

پس و الاجاء آزادخان روزی در طالارچهل ستون شاه عباسی در شاه نشین بر مسند مکلل به لئالی نشسته و نکیه بر متکای مزین به لئالی و جواهر آبدار نموده و امرای و وزرا و خوانین در برابرش بترتیب و نظام صف کشیده و ایستاده بودند. ناگاہ آنوالاجاء رو بجانب امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی گنجعلی خانی نمود . و فرمود که ولی نعمت قزلباشها و خورشعیان یعنی ملا سلطان حسین خرم صالح چرا گر گین خان گرجی سگ را حاکم قندهار و هرات و کابل می نمود که جور و ستم به اهل آن مرز و بوم نمایند و باطن صافی ایشان چنین خاندانش را بر اندازد و بخوانین ازبک و افغان خطاب فرمود که در جنگ خون قزلباشها ریختن نشانرا گدین عجب لذتی دارد و اگر مطیع باشند مراعات ایشان واجبست .

امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی عرض نمود، که بتدگان پناها ولی نعمت ما که خاقان فردوس مکان شاه سلطان حسین باشد شهنشاه هفت کشور بود و از زمان جمشید تا حال چنان شهنشاه جهاندار اسلام پرور نامدار، هوشیار کامگار بزرگوار حق شناس ، با اسباب و آلات محکم اساس ، با عظمت و شوکت ، پر دولت و نعمت و ثروت ، و الاهمت دادگستر ، رعیت پرور ، باداد و دهش ، بادانش و بینش ، خوش نیت ، صاحب مروتی نیامده لکن وزرا و امرایش بدو ناپسند و خیانت کار بوده اند و

بسیافت او را بدنام نمودند و بضراب تیشه خیانت ریشه دولتش را برکنندند و او را ترا
 و خرابی و اهلتش را به اسیری دادند .

و الاجاء آزادخان فرمود ، ای کهنه رافضی مکار عیار ، سالمه خدمت شاه
 «شرف افغان» نمودی دست از خورشیمگی برداشته و هنوز خورشیمه میباشی ، آیا
 کادن زنان جوان قزلباش خوشتر است یا پیره زنانشان .

مشارالیه عرض نمود که زنان جوان قزلباش و اهل تشیع را کادن بسیار
 خوش ، اما زنان اهل سنت را باید پیرش را کادن که بالذتست .

پس و الاجاء «آزادخان» با وجود کمال اخلاص و بردباری و فرائع حوصلگی
 از شنیدن این لطیفه ناپسند ملول و متغیر شده ، غیظ بروی غالب گردیده ، امر
 فرمود او را بکشند

امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی عرض نمود که اگر پدر بزرگ من گنجعلی
 خان ، امیر الامر را در وقتی که حاکم و صاحب اختیار قندهار و هرات و کابل بود ،
 اهل آن مرز و بوم و بسگان آن حدود ، بد سلوکی نموده و بنای بد در آنجا نهاده
 باشد ، هر بدی باین خدمتکار فرمائی روا باشد ، آنو الاجاء از روی انصاف غیظش
 مبدل بر آفت و شفقت شد خندید و فرمود :

این سگ رافضی نمک بحلال بیخیانت ، راست میگوید ، مرحوم «گنجعلی
 خان» اگر چه رافضی بوده ، اما با اهل سنت بدی نکرده ، مگر نیکبهای بسیار
 آورده و بناهای خیر بسیار ، در هرات نهاده از آن جمله چهار بازار با چهار سوی بسیار
 عالی ، حمام و آب انبار و کاروانسرای و مدرسه و مسجد دلپسندی ساخته که مثل
 آنها در همه عالم یافت نمیشود .

فرمود ما امیر محمد سمیع را بخشیدیم و بسبب نیکبهای «گنجعلی خان»
 از گناه وی در گذشتیم و وی را خلعت فاخر کارخانه آقاسی گری عطا فرمود .

امیر محمد سمیع مذکور چون بخانه خود آمد از غیظ و غیرت و تعصب بر زمین
 افتاده و مانند شیر می غلظید و می نالد و چون مار خسته بر خود می پیچید و با خود
 اندیشه می کرد که تدبیر کار را چگونه باید کرد ، ناگاه به خاطرش رسید که باید

التجاء بآستان خاقان عیوقشان «محمد حسن خان صفوی قاجار» برد که شاید این عقده مشکل برپنجه عقده کشای آن سلطان دین پناه گشوده گردد .

از جا برخاست و قلمدان پیش خود نهاد و خامه فیروزی علامه بردست گرفته و از مداد مشکان بر ورق کافوری نوشت :

«فهو مالك الملوك، عرضه داشت كتمه بن شد گاه خدمتگذار»
 «جان نثار، اخلاص، شعار محمد سمیع كارخانه آقاسی خانه زاد قدیمی ، بعد»
 «از تو كل بر خدا و پس از تو سل بر ائمه هدی (ص) بنروه عرض حجاب بارگاه»
 «فلك اشتهاء ، خواقین سجده گاه خاقانی و خدام آستان معدلت نشان»
 «سعادت بنیان سلطانی میزساند ، كه ای وارث سلاطین نامدار و سترك»
 «صفویه» مصطفویه و ای خلاصه ذریه ملوك نيكو سلوك كامگار بزرگ»
 «مرتضویه و ای زبده دردمان چنگیز خانی و ای سلاله خاندان نیمور»
 «سلطانی ، چون از حوادث فلك آبنوسی ، اکتون از نسل یاك ملوك خوش»
 «سلوك صفویه» ادام الله آثارهم ، کسی جز جناب تو نمانده كه اهل ایران»
 «اورا از روی ارادت و اخلاص بر سر پیر پادشاهی نشانند و از آن خاندان»
 «عظمت نشان با برکت احدی غیر از حضرت تو و شاهزاده آزاده عباس»
 «میرزا از ذکور باقی نمانده كه خلق ایران بخدمتگذاریش ، بر میان كمر»
 «همت بسته و با طاعتش سر بزند و جان فشانند ، زیرا كه از كج روشی چرخ»
 «وارونه كار محمود خان غلجه» بد منش كمرام ناسازگار بفتوای مفتی»
 «نامدار افغانه جناب ملا زعفران جزائه علی الله ، سلطان تاجدار ، باج گیر»
 «افسر بخش جمشید نشان ، شاه سلطان حسین» جهاندار ایرانمدار و الا»
 «شانرا با اولاد و احفادش از روی مصلحت كار خود ، در حالت اضطرار بدرجه»
 «شهادت رسانید و ما بقی ایشانرا آنچه از زیر تیغ افغانه نجانی یافته»
 «در قلیخان قرخلوی افشار» سفاك بیباك مغرور بیداد گریستم كار خدمتگذار»
 «عبودیت شعار، جان نثار اجاق با احترام صفویه» كه از حسن خدمتگذاری»
 «بشفقت ولی نعمت و الاهمت خود ، مسمی به «ظهما سب قلیخان» شد و»

«آخر الامر بسبب حوادثی چند نمك بحرامی و خیانت در حالت اضطرار»
 «لابد و ناچار گردن گیرش شده با ولی نعمت خود «شاه طهماسب جوان»
 «که دست پرورده اتابك و مریدی نامدارت عالیجاه امیر الامر افتخاملی»
 «لخان قاجار نیموری گورکاتی» بود و از روی مکر و فریب و تزویر هر وقت
 «در پیشگاه فلک اشتباهش حاضر میشد، در هفت جا زمین از روی ادب»
 «میپوسید بخندعه و لطایف الحیل چند که مشهور آفاق است بطریقه تیردر»
 «آرایی افکندن و کمان پنهان نمودن، آن آفتاب سپهر سلطنت و»
 «لاجداری را با انجم اولاد و افاریش بغروب و افول رسانید، و همه را از»
 «جام رنگ و نیرنگ، شهد شهادت چشاید و مریدی نامدار مذکور را»
 «در حضور «شاه طهماسب» بی اذن و رضای آنوالاجاه بقتل کردن زد و بتدریج»
 «برقیها نمود و چهارناج بر سر نهاد و ممالک گرفت و کشور کشاد و باج»
 «ستان و تاج بخشی نمود و شاهراه سلطنت را بپهلوانی و فرزانی و»
 «مردانگی پیمود و نظر بآنکه این عالم دار مکافات و باعث اطاعت،»
 «احتیاجست و از وجود ذیجود، احتیاج مهمساز همه امور را واجبست،»
 «اهل ایران ملجائاً و مضطراً و محتاجاً در خدمت آنخدیو غیور و سفاک با»
 «تمیز و نظم و نسق عادل، باحسن سیاست، با مهابت و صلابت و الاهمت،»
 «هر کرم و بذل و جود و سخاوت، قدر خدمت دان، پایه شناس صاحب»
 «اجتهاد و حسن رأی صاحب عدل و احسان و مهر و وفای شهنشاه جهان،»
 «کد خدای، گردن اطاعت نهادند و آخر الامر چنانکه شاید و باید،»
 «آنسلطان هوشیار سرمست صهبای سلطنت و اقتدار را بجزای خود»
 «رسانیدند و خدای دادگر برادر زاده اش «علیشاه» را بروی و اولادش،»
 «مسلط نمود که باعث قتلش شد و نیز همه اولاد و احفادش را بقتل رسانند،»
 «و آنچه آنخدیو غیور متعصب سفاک بیباک کشور کشای، با اولینعت خود»
 «کرده بود، آن بانفای، بی اتفاق، با آن عم کامکار خود تلافی نمود و»
 «در حقیقت در این سرای فانی بر زحمات که دار مکافات، تلافی مافات شد.»

«بعد از برچیده شدن سفرهٔ پرفراز و نعمت دولت آنخدیو جهان»
 «کندخدای کشورگیر بانظم و نسق و حساب و احتساب» «الله یارخان ازبک»
 «ستمکار بیدادگر از روی عناد و بغض و عداوت دینی» «با دوازده هزار»
 «لشکر خوئیخوار از افغان و ازبک بگردش اوفتاد و بسیار شهرها و دیارها»
 «و بلادها و قریه‌ها و مساکن و مزارع را از نیشهٔ ظلم و عدوان خراب»
 «و ایرانرا ویران و بی‌آب و تاب نمود و در قتل و غارت و خراب نمودن»
 «بخت‌النصر و چنگیز و «لاکورا اکر با او بسنجید» ایشان مافند جنوه»
 «بودند و آن مافندکانون و اکنون از بیصاحبی ایران» «والاجاء» «آزاد»
 «دخان افغان» بر سرین سلطنت و فرمان فرمائی و بر مستد پادشاهی و
 «دارائی متمکن و بر قرار است و دارالسلطنهٔ اصفهانرا مفرو مقام خود»
 «نموده و به آئین نادری اسباب و آلات چیده و اساس برپا نموده و ظاهر آ»
 «باخلايق بعدل و احسان و حساب و احتساب و تمیز و حسن سلوک رفتار»
 «مینماید» لکن اغباعش که همه افغان و ازبک و اهل سنت باشند و
 «دخون شیعیان و مالشان و عرضشانرا مافند شیر مادر حلال و مباح میدانند»
 «در گوشه و کناری شیعیانرا پنهان میکشند و بیکفن و دفن در جاهها»
 «می‌اندازند و آزادخان در تقبیه و نظم و نسق و میاست ایشان عاجزو»
 «حیرانست» زیرا که بحد کثرت میباشد» اگر خواهد چارهٔ این ناخوشی»
 «نماید» باید همهٔ سپاه خود را بکشد و جنگ «فتاد و دو ملت را صلح»
 «صورت پذیر است» مگر جنگ شیعه و سنی» که بهیچوجه من‌الوجوه»
 «صلح پذیر نیست و از ظلم و تعدی اهل سنت سیما» ازبک و افغان» اهل»
 «اصفهان و نوابش روز و شب با آه و ناله و افغان میباشند و بجان رسیده‌اند»
 «تو در مانده‌اند و راه بجائی نمی‌برند»

«هر چند با خود اندیشه مینمایم» از ابتدای ملوک صفویه»
 «ادام‌الله آثار هم تا حال چهاردهنهٔ ایران که» «آق قلمه مبارکه استرآباد»
 «موکنجه و مرو شاهجان و آبروان باشد» حسب الامر سلاطین معدلت آئین»

«صفویه» در تصرف خوانین با جاه و تمکین «قاجار» بوده و محافظت
 «ایران و اهلش نموده اند و هر يك سلطانی بوده اند در سرحد خود و هر
 «چند نظر میکنند اکنون در ربیع مسکون ، در همه عالم سلطنت و فرمان
 «فرمائی در دست اولاد چنگیز خان و امیر تیمور صاحبقرانست.
 «ملوک صفویه اگر چه از جانب پدر از نسل جلیل حضرت خاتم
 «الانبیا (س) میباشد ، لکن از جانب مادر از ذریه حضرت صاحبقرانی
 «امیر تیمور کورگانی میباشد و پادشاهان ترکستان از اولاد و احفاد
 «چنگیز خان و پادشاهان هندوستان از اولاد و احفاد امیر تیمور صاحبقران
 «و پادشاهان روم نیز همچنین .

«اکنون فی الحقیقت پادشاهی و فرمانفرمائی ایران باستحقاق بتو
 «میرسد و بر از تنده و سزاوار تاج و تاج و تخت و نگین و چتر و کمر و همه
 «البنیت و پیرایه پادشاهی و اکنون بالارث مستحق ملک و آلات و اسباب
 «جهان داری و لایق فرمانفرمائی و مملکت پناهی توئی و اگر چنانچه ،
 «در باب ایرامنداری و نگاهداری خلق ایران اهمال و تکاهل فرمائی مورد
 «مواخذة خدائی خواهی بود . اگر چنانچه با غیرت و حمیت و تعصب
 «آنغاقان سکندرشان ، قیصر یاسپان ، دارا دربان ، راست و درست می آید
 «که آزادخان افغان بناحق بر تختگاه ملوک «صفویه» در شهر دارالسلطنة
 «اسفهان ، با جاه و جلال بنشیند و اتباعش از هر طرف رندانه ، در خفا
 «شیعیانرا بکشند و از هر طرف سر ایلان طاعی و یاغی مانند تو شمال
 «کریم خان زند» و امثالش در منازعه باهمدیگر هلاک حرث و نسل نمایند
 «و در کش مکش ملک و مال و جاه و جلال جنگ و جدال کنند و خلاق
 «را در میان لگد کوب و پامال نمایند و اهلشانرا به اسیری و احوالشانرا به
 «لاراج دهند ، ما هم تن بقضای آسمانی در دادیم الحکم لله الواحد القهار .
 «جهان پناها هر کسی را يك قسم تکلیفی است ، تکلیف این بنده
 «دره اگر این میباشد که اینمطالب را عفتلا بذوره عرض نواب ما لکرقابی

«والا برسائتم و مذگر باشم و یاد آوری آن پناه ایران نصایم ، بقدر ،
 «قوه درین باب تکلیف خود را بجا آوردم ، آن ذات اقدس و آن نفس ،
 «مقدس با خود اندیشه بفرماید و با عقل سلیم خود بسنجد و بداند که در ،
 «این باب تکلیفش چیست ، موافق آن عمل فرماید ، زیاده از این بی ادبی ،
 «و گستاخی نخواهم نمود **والله اعلم** .

«بود دولتت تا ابد برقرار بحق خداوند لیل و نهار»

پس عریضه را بسته و مهیور نموده و بدست قاصدی تیزتک داد و قاصد
 بزودی، آن عریضه را به امیر آباد برده و بمحرمان سرادق جاء و جلال آن خاقان
 عیوق شان تسلیم نمود .

چون خاقان عیوق شان بر مضامین اخلاص آئین آن عریضه عبودیت فریضه،
 مطلع و واقف گردید، به اعوان و انصار و مقربان در گاه و دولتخواهان بلا اشتباه
 خود، از روی مشاورت فرمود که چه مصلحت میدانید در این باب، که ما را رفتن
 بجانب عراق و اصفهان ترغیب و تکلیف کرده اند .

یکی از مقربان در گاه عرض نمود، که رفتن ما بجانب عراق بآن ماند که
 کسی بیای خود بدهان اقمی برود، زیرا که آزادخان، با پنجاه هزار نفر مرد
 جنگی از افغان و ازبک و غیرهما، در شهر اصفهان میباشد و در خارج اصفهان
 چند سر کرده باغی طاعنی، با ده بیست هزار نفر لشکر خونخوار جنگی ، به
 سرکشی در طلب جاء و جلال بمحاربه و مجادله بساهم فساد و افساد می نمایند ،
 دفع ایشان لازم بلکه واجب می آید بزحمت و مشقت و رنج عظیم خواهیم
 افتادن .

ناگاه مؤمن بیک بلوچ غلام گستاخی عرض نمود که والا جاها این شخص
 فضولی نمود و بانهدید بآن شخص گفت که چرا جاهلانه، فال بد گفتی مگر
 کلام معصوم را نشنیده که فرموده تفال بالخیر تناله .

لمؤلفه

مگو تا توانی همی فال بد که از فال بد گردد احوال بد

در بخاک پای سرمه آسای اعلی، عرض نمود بندگان پناهها، خلائق امید گاهها،
 دره ان عوام مشهور است که کلاه را از برای سرما و گرما بر سر نمیگذارند،
 با آن جهت آبرو و نام و فنک بر سر میگذارند، نو آن فرمانفرمایی که با عناد
 پادشاه تاج بخش، کشور گیر باجستان، که چهار کشور را بضرر شمشیر آبدار
 ایشان بزیور نگین آورد و بر سر خود چهار افسر زد و پادشاهان عظیم الشان رکابش
 را بوسیدند، ستیزه کردی و از خدمتش سرکشیدی و مدت هفت سال از مهوره
 این بیرون رفتی و بجانب دشت قبیچاق، روی نمودی و هشت قطار شتر با بار آورد
 و از قوه و تابه، با چند نفر خدمتکار با خود بردی و بر سر چشمه آبی منزل نمودی
 و آنرا بر سرت پوشید و سر برهنه در آفتاب ماندی و سرت از حرارت آفتاب سوخت
 و آرد و آذوقه و شتران تمام شد و مدنی مدید بگوشت شکار معاش نمودی و آن
 سوختها و تعبها و زحمتهای ورنجهای راضی شدی و بخسعت نمودن بدشمن بدتراد
 رسیداگر راضی نشدی، تا آنکه آنخدیو کشور گیر با تمیز سفاک، بقتل رسید
 و پادشاه برادر زاده اش بر تخت پادشاهی قرار یافت و وی و برادرش ابراهیم
 نیز در تلف نمودن او بزور مکر و خدعه کمال سعی و اهتمام نمودند و
 چون الله تعالی از چاره های عاجز آمدند و به در بدری و رنج صبر نمودی، تا آنکه
 آفتاب دولت ایشان هم بزوال رسید و نویت ریاست ملوک طوایف گردید و از
 مساجد و محاربه با هم ایرانیان خراب نمودند، و هر نا کسی در یکطرفی ادعای
 برتری و شهر یاری مینماید و در هر جانبی یک بی نسب و حسب خام طمع کمان
 آمانت میکشد، چنانکه دانشور بی نظیر حکیم روشن ضمیر خواجبه نظامی
 گفته :

بیت

چو آنکه نهران مهر در خندان شود شب پره جولانگر میدان شود
 عرض آنکه از دعویهای باطل و ادعاهای باطل و کش مکش و گیر و دار
 حاصل ایشان غیر هلاکت حرث و نسل و جز ضرر و خسران جانبی و مالی چیزی
 نماند، صورت پذیر نیست.

جهان پناها، اگر چنانچه دست جور و تعدی ستمکارانرا از سراهل ایران کوتاه نفرمائی و محافظت خلق ایران نمائی، فی الحقیقت در روز قیامت، مورد مؤاخذه خدائی خواهی بود و تاریخ بسیار و مشقت بی شمار بلکه هلاکت خود را بر خود، نه پسندی این فعل خیر و این کار ثواب صورت نه بتند و آخرت معمور نگرود چنانکه حکیم نظامی گفته:

www.chebayadkard.com

بیت

رنج خود و راحت یاران طلب سایه خورشید سواران طلب
 در این باب چند نفر از آقایان و ستادید ایل جلیل «فاجار» و خوانین عالیقدر خراسان تصدیق و تحسین عرض «مؤمن بیک بلوچ» نمودند پس خاقان عیوق شان بحال همه ایرانی خصوصاً اصفهانی بسیار گریست و متأسف گردید و فرمود انشاء الله بزودی چاره آزادخانرا خواهم نمود و شر اتباعش را از خلایق دفع مینمایم و بعد از آن چاره گوشمالی کریم زند ولد ایناق چوپان، هر چند از تخمه کیان باشد باید بکنم که از روی مکر و تدویر میرزا ابو تراب خلیفه سلطانی را آلت کار خود نموده و باین بهانه پادشاهی ابرار را میخواهد ضبط نماید لر عیار عاقلیست. اگر چنانچه از صلب خلد آشیانی شاه سلطان حسین جزمین سری مانده بود مردانه خدمتش را مینمودم شاه باید پسر شاه باشد، بخلیفه سلطانیها شاهی امیرسد.

بنیت جهاد فی سبیل الله با دوازده هزار نفر سوار و پیاده جنگجوی پر خاشکر، بجانب شهر ارومیه که بنه آزادخان والاشان مذکور در آنجا بود روانه شد.

چون اینخبر بوالاجاه آزاد خان رسید، فی الفور عالیجاهان «عطا خان ازبک» و «پیرقلیخان سنجابی» و «سبحان ویردیخان کرد اردلانی» و «اختر خان افغان» را باسی هزار نفر دلاوران جنگی با آلات و اسباب و آتش خانه از پیش روانه نمود و خود از عقب بایست هزار نفر مرد رزمجوی پر خاشکر روانه گردید، باتوپهای بسیار و زنبور کهای بی شمار بادبدبه و کوکبه سلطانی بجانب

موجب خبیثه کوکب ، خاقان عیوق شان « محمد حسنخان قاجار » در حدود
 ای در صحرائی پهناور دولشکر کینه‌ور جرار و دوگروه باشکوه خونخوار بهم
 سپیدند و تلافی فتنین شد ، از دو طرف مردان جنگی خواریز خود را با آلات و
 اسباب حرب آراستند و صفها مانند سد اسکندر بخوبی و مرغوبی و موزونی
 آراستند و پیراستند و بضر بشمشیر آبدار تند و تیز و سنان سندان شکاف خونریز
 کور بخارا شکاف جاندوز و مضراب آتش‌فشان زندگی سوز و گرزگران فولاد
 یارا شکن و خنجر بران پر آب آتش زن ، خرمن عمر دشمن و غوغا و تقاره و کوس
 و گورگه و طبل رعد آسا و آواز صدای صور محشر مانند کرنا و های وهوی و
 کپوردار و غوغای پر خاشجویان از دو جانب ، چنان رزمی در پیوست که از پیش
 در میان شاه کیخسرو و سلطان افراسیاب و جهان پهلوان رستم زابلی اتفاق افتاده
 بود .

www.chebajadkard.com

از بسیاری گردوغبار ، خورشید تابان پنهان در حجاب استار و روز روشن
 مانند زلف معشوقان ، تیر مو تار و از هر طرف دلبران بدست گردان دلاور ، چون
 هاشقان از تیر غمزه معشوقان ، زخمی گرفتار در آن پهن دشت تن های بیسرو سر
 های بی تن افتاده بسیار و بیشمار بعضی تیغ خونریز در دست و بر زمین قایم ایستاده
 و بعضی در خاک و خون غلطان و نالان و بعضی بیجان افتاده و از هر طرف غوغا و
 های و هو و نعره دلبران و کپوردار و از هر جانب ولوله و غلغله مردان کار و مستمندان
 زار بود .

رستم الحکمای آصف تخلص مؤلف این کتاب در تعریف این رزم
 گوید :

که چون مهر رخشان بد آتش فشان	ز شمشیر خاقان عیوق شان
شهنشاهزاده شه داد گر	محمد حسن خان امیر قجر
شجاعان از یک هراسان شدند	دلبران افغان پر افغان شدند
بهر پهلوانی کسه یک تیر زد	بهر رزمجوئی که شمشیر زد
فتاد این چوماهی در خاک ، زار	شدی آن دو نیمه بسان خیار

همه تیغ ها آخته بر عدد
 ز تشویش اسباب ریزان شدند
 مظفر بگردید شاه قجر
 ز تشویش بگریخت با تایمان
 مسلم بگردید و ملک و موی
 زعانه پر آئین و رونق شدی
 گرفتار غم سوی بغداد رفت
 بدست من تنگدل با شتاب
 بساز آورم جمله سازها
 در آن کیمیادان دوام و ثبوت
 نه مهر و نه کینه بماند بجا
 از این متی و مسکر هشیار شو
 بقا هست مخصوص ذات خدای
 نه هشیار ماند نه مخمور و مست

خلاصه کلام حکمت نظام، آنکه بقدر پنجش هزار نفر از افغان و ازبک
 و غیرهما در آن جنگ بضر شمشیر خاقان عیوق شان «محمد حسنخان» و
 دلیران «قاجار» بقتل رسیدند.

والاجاه آزادخان، افراسیاب نشان و ماپتی لشکرش مانند گوران و گوزنان
 که از شیران تر فرار کنند، از رزم خاقان عیوق شان و سپاه ظفر همراهش گریز
 نمودند و بسیاری از ایشان بزیر سایه علم ظفر توام خاقان عیوق شان، پناه آوردند
 و الاجاه آزادخان، با چند نفر از خواص درگاهش بجانب دارالسلام بغداد گریخته
 و باستان امام اعظم اهل سنت یعنی «ابوحنیفه» پر حجت جزاه الله از ضرب غلام
 حیدر کرار ذوالبرکت التبعجا برده.

پس خاقان عیوق شان «محمد حسنخان صفوی قاجار» با اندک زمانی بسهولت
 ممالک آذربایجان و عراق و قلمرو علی شکر بحیطة تصرفش درآمد و مسخرش

دلیران قاجار پرخاش جو
 ز هر سوی اعدا گریزان شدند
 ز لطف خداوند فیروز گور
 گرفتار غم گشت آزاد خان
 پناه قجر دستگاه شهی
 چو حق و اصل من له الحق شدی
 قضا گفت دیدی که آزاد رفت
 بده ساقیا جام صببای ناب
 که گویم بهستی بسی رازها
 که دنیا است چون خانه عنکبوت
 نه غالب نه مغلوب مساند بیا
 دلا بس بود خواب بیدار شو
 نه سلطان بماند بجا نه گدای
 نه دنیا بماند نه دنیا پرست

گردید و از آن سفر میمنت اثر مظفرآ و منصورآ سالمآ و غانمآ بجانب دارالسلطنه اصفهان آمد .

همه اهل اصفهان ، از رجال و نسا و کبار و سفار ، از روی عقیدت و اخلاص همه شیشه های نبات در دست فوج فوج ، با آئین خوش و قواین دلکش ، استقبالش نمودند و وی را با هزار گونه اعزاز و اکرام و تعظیم و توقیر و احترام ، در شهر اصفهان داخل نمودند ، با پانصد از زر بخت و دیبا و اطلس گستردن و خوانهای پر قند و نبات و نقل و حلواهای کونا کون و میوه های رنارنگ نثار آوردن و قسمت نمودن روزرا و امرا و باشیان و عمله جانش و همه سپاهش را در محلات اصفهان در خانه های با لطف و صفا و سراهای دلگشا ، جای دادند .

آن و الاجاه با کمال عدل و احسان از روی حساب و احتساب و تمیز پادشاهانه بنظم و نسق اعمال و رفاق و فتق افعال و حل و عقد امور اشتغال نمود و از روی علو همت و طیب فطرت شکستگی های معالک محروسه و قلمرو خود را درست مینمود و بتعمین زی ها و تصحیح اوزان و جرح و تعدیل مناصب لیلا و نهار اوقات خود را صرف مینمود .

آن و الاجاه بچوگان بازی میلی تمام داشت و بسیار پا کدامان بود و به هیچگونه معصیتی مرتکب نبود و هر شب در مجلسش بر سبیل استمرار شاهنامه فردوسی میخواندند و همه امورش از روی مشاورت با اولوالالباب بوده .

اما بعد ، بر اولوالالباب معلوم باد که و الاجاه « کریم خان و کیل الدوله زاده » همت بلند ، بعد از آنکه و الاجاه آزادخان افغان را مقهور و مغلوب و خنهدم نمود ، مردانه از جانب خشت و کمارج بر سر قلعه شیراز آمد و بقهر و غلبه توانست آنرا تسخیر کند ، آخر الامر در برویش گشودند و قلعه شیراز متصرف گردید و حا کمنی که از جانب و الاجاه آزادخان در شیراز منصوب بود ، معزول و مقهور نمود و بنهشیت امور فارس و بتهیه اسباب سپاه کشی و لشکر آرائی مشغول گردید و بانندک زمانی لشکری فراهم آورد و عالیجاه صادق خان ، برادر صلیبی و بطنی خود را در شهر شیراز بیگار بیگی نمود و خود در رکاب و الاجاه

«اسماعیل شاه» بادبدبه و کوکبه پادشاهی بالشکری آراسته و آتشخانه از شهر شیراز خیمه و خرگاه بیرون زد، رو بجانب اصفهان.

چون این خبر بدزوه عرض حجاب بارگاه خاقان عیوق‌شان «محمدحسن خان صفوی و قاجار» رسید فی الفور بادبدبه و کوکبه سلطانی و دستکام و طمطراق خاقانی و آلات و ادوات و اسباب جهانبانی فرمود، باخیام ابهت و مناعت و استقلال، عظمت و جاه و جلال از شهر اصفهان بیرون رفته رو بجانب شیراز.

آن دو پادشاه و الاجاء، رو بجانب همدیگر آمدند تا قریب بقصبه قمسه، ملاقات بحرین و تلاقی فتنین شد، از دو جانب صفها بنظام و ترتیب آراسته و از دو طرف طنطنه کوس و کور که و تقاره و طبل و غریو کرنا برخاسته و خون در تن رزمجویان از آتش غیرت بجوش و های و کبر و دار و غوغا و خروش از میان دو لشکر بلند شد و از طرفین بسیاری کشته و زخمی گردیدند از آن جمله عالیجاه «شیخ‌ملی خان زند» که یکه سواری بود که با هزار سوار برابری مینمود از تیر خاقان عیوق‌شان «محمدحسن خان» بازویش مجروح شد و آن و الاجاء فرمود، از شمشیر و نیزه زدن «کریم خان زند» که می بینیم، حظ و لذت می یابیم، هر کس که تواند او را زنده نزد ما بیاورد، بیست هزار تومان باو انعام میدهیم، کسی عرض نمود که اگر سرش را بیاوریم چقدر انعام مقرر خواهد بود فرمود هر گز بکشتن او راضی نیستم، کسی عرض نمود قربانت کردم چرا، فرمود بسبب آنکه در هفت کشور یکه سواری مانند وی در مردانگی و فرزاندگی و پهلوانی گویا یافت نشود اگر رأی او را فرار گیرد بکشتن وی، بیک تیر میتوانیم وی را از قید حیات رهائی داد و فرمود اسب او را نشانه تیر خواهیم نمود.

والاجاء «کریم خان زند» چون بجولانگری و شمشیر زنی سرگرم بود و الاجاء خاقان عیوق‌شان، تیری بجانب آن جهان پهلوان انداخت اتفاقاً بر پیشانی اسبش آمد و از کفشش پران بیرون رفت.

والاجاء «کریم خان زند» از اسب نگون گردیده و بجستی و چالاکگی بر پشت جنبیه برجست و مانند رستم‌دستان که از چنگک پادشاهزاده اسفندیار روئین

آن فرار نمود، آن یکه سالار کریزان گردید و لشکرش متفرق و منهزم گردیدند
همه ترسان و هراسان بجانب شیراز شتابان رفتند.

والاجاه «کریم خان زند» تهمتن، این شعر حکیم فردوسی را میخواهد و
پس بخت.

فردوسی

گریز بهنگام و سر بر بجای به از پهلوانی و سر زیر پای

رستم الحکمای آصف تخلص مؤلف این کتاب چنین عرض نموده

محمد حسن خان امیر قجر ز ترکش بر آورد تیر ظفر

بچاچی کمان خوش بزه بر نهاد بقوت کشید وززه بر گشاد

چنان زد پیشانی اسب یل که جستن نمود اسب را از کفل

همان یل که خواندند نامش کریم از او شیر فر بود یا ترس و بیم

نگون شد زمر کب کریم خان زند بچستی بچستی بختگی پسند

کریزان برون رفت از رزمگاه ابالشکر خویش با اشک و آه

نهادند جمله بشیر از روی بفریاد و افغان و بر کنند موی

شب و روز لرزان و ترسان بدند ز تشویش دشمن هراسان بدند

چنین است رسم سپهر غیور بود اینچنین شیوهٔ ماه و هور

پس خاقان عیوق شان «محمد حسن خان صفوی قاجار» از عقب و الاجاه

«کریم خان و کیل الدوله» منزل منزل رفت تا آنکه و الاجاه «کریم خان» داخل

للمه محکمه شهر شیراز شد و دروازه های شهر را فرمود بستند و خاقان عیوق شان

بالشکرش بدور شهر فرود آمدند و بعضی از بلوکات و نواحی فارس بخدمتش کمر

اطاعت و انقیاد بستند و بعضی بنای تمرد و مخالفت نهادند و از قید بندگی و تکلیفاتش

رستند و چون سلطان برد با کوبهٔ برف و باران از دور نمودار شد و سلطان حر

قاجار فرار نمود، خاقان عیوق شان، از روی مصلحت اندیشی بازگشت با صفاهان

و از آنجا بمارندران نمود و الاجاه «کریم خان» و کیل الدوله به سعی و اهتمام

امام و تعجیل روز و شب بتبیهٔ اسباب و آلات پادشاهی و لشکر آراتی مشغول شد

وچهل روز قبل از نوروز سلطانی از شهر شیراز در خدمت فلک رفعت و الاجاء شاه اسماعیل خلیفه سلطانی بیرون آمده بعد از طی مراحل با خدمات و تعارفات اهل اصفهان، چنانکه شاید و باید وارد دار السلطنه اصفهان گردیدند و فرمانها به اطراف و جوانب فرستادند، از همه بلاد قشون، بر کاب ظفر انساب و الا حاضر شدند و بادبده و کوبه سلطانی با آلات و اسباب و دستگاه جهانبانی، از شهر اصفهان خیمه و خرگاه، بیرون بجانب ری برپا نمودند،

باندک زمانی این خبر بذروه عرض خاقان عیوق شان «محمد حسن خان صفوی قاجار و الاتبار» رسید آن و الاجاء فی الفور لشکر رابده خوار خود را طلب داشته و باطمینان و بارگاه پادشاهی و اسباب و آلات و ادوات کشور پتاهی و دبده و کبکبه و دستگاه و الاجاهی از طبرستان، بجانب ری عزیمت و توجه نمود، در نواحی ری در صحرائی هموار پهناور موکب دوپادشاه و الاجاء نزدیک بهم فرود آمدند و بقانون اهل رزم از دو طرف، طبل جنگ فرو کوفتند و کرنا دمیدند و بترتیب و نظام، از دو جانب صفها بر کشیدند و مانند شیران و پلنگان و گرگان پنجه و خونخوار، درهم اوفتادند و بسیاری همدگر را از هم دریده و یاره یاره نمودند.

خاقان عیوق شان «محمد حسن خان صفوی قاجار» مذکور نظر بصاحب فتوی و خوب قانونی، در طریقۀ سپاه کشی و رزم آوری و مصلحت اندیشی که میخواست قلع و قمع شجره خبیثه فتنه و فساد نماید بانوشمال «کریم خان و کیل الدوله زند» شیرگیر جنگ گریزی کرده تا آنکه «کریم خان» مذکور را از دنبال خود به مازندران برده و وارد خطه خلد مانند مازندران شده و در میانه استر آباد و شهر ساری خاقان عیوق شان خلد آشیان «محمد حسن خان صفوی قاجار» چنان رزم و پرخاش مردانه و محاربه و منازعه شاهانه با و الاجاء تو شمال «کریم خان» و کیل الدوله زند، همت بلند شیر گیر نمود که شهنشاه کیخسرو نامور، باشاه افراسیاب دلاور نموده بود و دلیران رزمجوی نامور قاجار، بضر و شمشیر و خنجر و تیروستان آبدار آتشبار از روزگار دلاوران الوار و اکراد و افشار و غیر هم دمار بر آوردند،

جهان په لوان نیکسیر «کریم خان زند» دلاور از جمله هژر بر زبان بیسه شجاعت،
 نگاه زاده نامور، یعنی خاقان عیوق شان «محمد حسن خان صفوی قاجار»
 انبار مانند گور تر کر بزبان، واشک ریزان و با اتباعش کانهم حمر مستغره فرت
 السوزة بجانب عراق روی آوردند.

بقدر دوازده هزار نفر از قشونش، از طوایف مختلفه در جنگل بیکرانه
 لدران اسیر تر کمان و کو کلان ویموت گردیدند، که ایشان را دست بسته
 بالمب قبه الاسلام، بخارا و سمرقند وار کنج و خجند و سایر بلاد و شهرهای ترکستان
 دند و همه را بنده وار فروختند.
www.chebayadkard.com

یکی از آن اسرای مذکوره، یکه بهادر رزمجوی رستم شمایل و یگانه
 لوران پر خاش کر بهرام دل، شمع فروزان شبستان امانت و دیانت، شهنشاهی
 روه مجرمین و سفاک اهل خیانت خالوی مصنف این کتاب مستطاب، چاکر اخلاص
 نهار حضرت صاحب الامر، امامت مدار میرزا «محمد هاشم» آصف تخلص، شهر
 مصباح الدوله و شمس الوزرا، ورستم الحکمای حشمت مآب کهنف الحاج «حاجی
 لهور باباخان» دیوان بیگی بخارا و سمرقند و خیوه و خجند میباشد، که در سن
 الفزده سالگی اورا به اسیری بردند و بعون الله تعالی که درار کنج خوش و خجند
 لکنش و بخارای شریف و سمرقند لطیف در عصر چهار پادشاه و الاجاه گردون بارگاه
 لبدون دستگاه یعنی محمد رحیم خان ار کنجی و ابوالفیض پادشاه و سلطان دانیال
 شاه مراد فرخنده بنیاد و الاثراد عدالت گستر، اسلام پناه، شریعت پرور، غازی
 کی سبیل الله سلطان چنگیز شان «امیر تیمور» شوکت وفر علیه مایستحق من الله
 الفریز الحکیم العلیم الخبیر العادل الجبار قال الله تعالی فی کتابه الکریم و
 کلی بدنوب عباده خبیراً بصیراً و ایضاً الالعهة الله علی الظالمین.

از برای کج فهمان و کج بختان مقنن مفسد آشوب طلب فامال اندیش، این
 مرضها میشود.

دیگر آنکه ما که دم از تشیع میزنیم، باید متابعت امامان خود نمائیم
 «حضرت صادق» بحق ناطق صدیق فرموده التقیة دینی و دین آباالی.

دیگر آنکه مورخین را کاری بحق و باطل و حلال و حرام و گناه و ثواب نمیباشد، بلکه باید بدقت تمام از روی تحقیق و تفحص و تجسس حقیقت قضایا را بنویسند.

دیگر دانشمندانی که اهل انصاف بوده اند این شعر حکیمانه را خوب گفته اند.

بزرگش بخوانند اهل خرد که نام بزرگان برشتی برد

در مدح پادشاه و الاجاه چنگیز دستگاه قبه الاسلام بخارا و سمرقند و

تاشکند و قوقان و قرشی و خجند و شهر سبز و سایر شهرهای ماوراء-

النهر السلطان ابن السلطان حضرت ولینعمتی اهل ترکستان «شاه مراد»

والانژاد، رستم الحکمای بختیار مؤلف این کتاب باقتضای حکمت گفته

حق و باطل از آن شدی مفروق

چون روان جاری او بجمله عروق

مرحبا بر چنان امیر صدوق

بوده و خصم او نموده زهوق

سینه اش علم را بدی صندوق

در بلندی رتبه چون عیوق

وصف وی میکنند در هر سوق

در فقیربست چون گدا مرزوق

بفناعت ورا بسی است وثوق

جز یلاسی و من تشالی و بوق

قانع آید بیضه مسلوق

هست افراسیاب از او مبیوق

که شده منعم جهان مخلوق

آنکه باشد برتبه چون سلجوق

گر نماید اشارتی از موق

آنکه بوده بشرع چون فاروق

و آنکه بوده بصدق چون صدیق

و آنکه بوده بشرم ذوالنورین

و آنکه مداح حیدر کسرار

آن حکیمی که درجهان کمال

در تواضع چو خاک پای علی

در حقیقت ز احتساب و حساب

در سخا رشک حاتم طائیست

کنجها بهر لشکرش باشد

حبذا خسروی که مالک نی

پادشاهی که در جهان جلال

آنکه در رتبه جهاننداری

حبذا حضرت ولی نعمی

شاه سنجر شکوه، شاه مراد

عالمی را کنند زیر و زبر

در غذاها است رستم دستان
 آفرین آفرین بطوریجان
 بهر حیدر شهبی که شمشیرش
 یاد گفتار اغز من مشهور
 هر که شهد کلام من نجشد
 آصفم آصفم کجا است جم

رستمانه نموده منع فسوق
 پسرش آن بهاشقان معشوق
 خصم را همچو حب کند مفلوق
 تا ز ناطق همی رسد منطوق
 در مذاقش شرنک باد مذوق
 شهریم شهریم نه از رستوق

در تعریف و توصیف بلاد دینشین خلد آئین تر کستان و شهرهای دلگشای
 بختشای ایران فیروزی بنیان جلالت قران، فردوس نشان، باقتضای حکمت
 را گفته :

همدا شهر بخارای شریف
 همدا اهلس که باشند از کمال
 الهه الاسلام را نازم که هست
 همدا شهر سمرقند پسند
 همدا ارکنج و جان پرور خجند
 آفرین بر شهر سبز چون بهشت
 همدا قرشی و فوقان ، تا شکند
 آفرین بر تبت و بر کاشغر
 بر ختما و چین و ما چین و ختن
 از ری و گرگان و کرمان و عراق
 و خراسان و ز آذربایجان
 طوان بترکستان سراسر تا چین
 همدا ایران سراسر همدا
 مظهر حسن سلیقه آن و بس
 جای شیرانست ایران گزین
 آصف عارف چنین گوید سخن

آنکه باشد جنت از آن منفعل
 نغز گوی و نغز فهم و اهل و دل
 پادشاهانش به شاهی مستقل
 گلخنش خوشتر ز فر خار و چگل
 آن دو خلد آئین دلکش آب و گل
 آن خوش آب با هوای معتدل
 غم و هم گردد در آنها مضمحل
 در حالات این دوجا به از عمل
 آفرین صد آفرین از اهل دل
 فارس و خوزستان و رشت خوش محل
 خاصه شیراز و صفاهان اجل
 آیت لطف و صفا دور از مغل
 آن خوش اقلیم سعادت مشتمل
 هست نایاب اندر آن کشور یچل
 گربه آن بر درد فیل و ابل
 نگذرد از رسم ما قل و دل

خلاصه کلام حکمت نظام آنکه حاجی «امیر باباخان» و الاشان مذکور مدت چهل سال بر مسند حکمرانی برقرار و بحسن سلوک بر اهل شهر و بلوک بخارا و سایر بلاد ماوراء النهر دیوان بیگی و صاحب اختیار و ذخیره نقدش، بقدر ده کرور سیم وزر احمر و ذخیره جنسش از حدومر افزودن شد و چهارباغ بخارا که در خوبی و مرغوبی و خوشی و دلکشی و انهار و اشجار و عمارات عالیه و آراستگی و پیراستگی رشک ارم ذات الامداد میباشد از بناهای آن فردوس مکانت و خانوادهاش بدوات و عزت در ترکستان برجا و تاقیامت از شفقت ملوک خوش سلوک آن مرزوبوم یکورسوم، بساط عیش و عشرت ایشان گسترده و مهیا خواهد بود.

انشاء الله تعالی.

دیگر آنکه خلاصه این داستان نصیحت بنیان حکمت نشان که در آن ذکر افعال راستان و اعمال درستان، آنکه و الاجاه «کریم خان زند» دایر شیر گیر با سپاهی درهم شکسته، همه زخمی و دلریش و نیم جان و خسته، وارد شهر صفاهان گردید، با قواعد استقبال و تعارفات اهل صفاهان و بزودی همه اعزه و اشراف و اعیان و اکابر و روحای شهر و بلوکات و نواحی صفاهان را طلب نمود و فرمود، ده دوازده هزار نفر تفنگچی بما امداد نمائید، ایشان بخدمتش عرض نمودند که تفنگ ما لوله های زربفت و اطلس و گلوله های ما دانه های اشرافی و فروش و ریال است و پس که بخدمت تو پیشکش مینمائیم و از نقد و جنس از ما کولات و ملبوسات پیشکشها و اخراجات بوی دادند.

آن و الاجاه بعد از مهم سازی و خدمت گذاری اهل صفاهان، با لشکر خود رو بجانب فارس نموده و بعد از طی منازل وارد شهر شیراز گردیده و فی الفور به لشکر آرائی و تهیه اسباب و آلات جهان گشائی مشغول گردید و بعضی اهل فارس اطاعتش نمودند و بعضی از او سر کشیدند، لکن از آن جنگ عظیم چنان شکست فاحشی یافته بود، که درست شدنش با عقل درست نمی آمد، اما موافق آیه کریمه لیس للانسان الا ماسعی روز و شب در کار خود سعی و مستمجل بود و خواب و آرام نداشت و دائم در تفکر و تأمل بود.

در ستم‌ال‌حکمای آصف تخلص مؤلف این کتاب مستطاب باقتضای حکمت
 به جهت رزمی که در میان دو سلطان و الاشان یعنی خاقان عیوق شان
 «محمد حسن خان صفوی» قاجار و والای اجاه «کریم خان وکیل الدوله
 زند» کیانی نسب در خطه مازندران بهشت نشان اتفاق افتاد و آخر الامر
 شکست فاحشی در قشون «کریم خان» افتاد عرض نموده
 مؤلفه

محمد حسن خان و الاتبار	امیر عدو بند ایران مدار
شهنشاهزاده شه دادگر	خدیدو صفوی مطاع فجر
بر آورد شمشیر کین از نیام	چوشیری که بیرون جهد از کینام
بسی سرکشانرا زیبا در فکند	زیبمش فغان از یلان شد بلند
جهان پهلوان بل کریمخان تر	چو شیر ژبان بد همی پنجه ور
بسان نهمتن بهنگام جنگ	ز تیغش در نیمه یلان بید رنگ
محمد حسن خان فرخنده بی	جهاندار محسود جمشید و کی
بسوی کریم خان شدی حمله ور	چوشیر ژبان سوی ثعبان تر
چورستم که از جنگ اسفندیار	گریزان برون رفت از کارزار
از آن تنگنای و از آن رستخیز	کریمخان ز چنگش نمودی گریز
گریزان بسوی صفاهان شتفت	وز آنجا گریزان بشیراز رفت
چنین است کردار گردون پیر	کهی بر زهر می برد که بزیر

خاقان عیوق شان «محمد حسنخان صفوی قاجار» در آن سفر میمنت اثر
 بعد از شکست دادن «کریم خان» شیرگیر زند را و الاجاه سلاله السلاطین ،
 نتیجه الخواقین «شاه اسماعیل خلیفه سلطانی» را بچنگ آورده و کمال تعظیم و
 تکریم و اعزاز و اکرام و احترام به آنوالاجاه نمود و او را در مجلس بالای دست
 خود نشاند و بوی فرمود اگر هوای پادشاهی در دماغ داری ، بفرما تا اسباب
 پادشاهی از برایت مهیا کنیم و تو را خدمت کنیم .

آنوالاجاه فرمود که نوبت پادشاهی تو رسید زیرا که تو فرزندشاهی و من
 از ذریه خلیفه سلطان میباشم و در میان اولاد خلیفه سلطان چون من ، بسیار

میباشند و «کریم خان زند» که خود را از روی تدبیر و کیل دولت ایران میخواند، ادعای پادشاهی دارد و بجهت مصلحت کار خود، مرا آلتی دانسته، نظر بآنکه موافق حکمت، شاه باید شاهزاده باشد، یا از نسل ملوک باشد، من نان گندم میخورم و ریشخند را می فهمم و مرا با اسباب و آلات پادشاهی کاری نیست من مردی هستم دعوی سیادت دارم و طالب علوم و آداب میباشم.

مصلحت من در آنست که معمم باشم بعمامة سبز مولوی و جامه سفید پیوشم و مرکب سواری من، دراز گوش یا استری رهوار یا یابوی یرغنه پالانی باشد و شش هفت نفر خدمتکار و خانه وسیع بالطف و صفائی و باغ پاکیزه دلگشائی و خرج قائمانه کافی و روزانه متوسط وافی مرا بس باشد و التماس دیگرم آنست اینمخلص را سید «اسماعیل» یا «میرزا اسماعیل» یا «میرا ابوتراب» بخوانند و «شاه اسماعیل» نمانند.

چون مرا بانو فرابتی هست از روی محبت تو را نصیحتی میکنم، از این شرزه شیر زبان و از این یکه ازدهای دمان یعنی این لر عاقل مکار و عیبار «کریم خان زند» در حذر باش که اکنون در شجاعت و رشادت و سخاوت و فرزاندگی و مردانگی، فرد کامل بی نظیری است و چنان مرد عاقل با استعدادی است که اگر تحصیل علم نموده بود، به سبب حسن رائی که دارد مجتهدی شده بود، جامع الشرایط.

دیگر آنکه سلطنت کار بسیار عظیم مشکل پر رنج و پیر مشقتی میباشد، راحت و آرامی در آن نیست و خدای عالم در روز قیامت خیر و شر و کون و فساد یک کشور و اهلس را از پادشاه آن کشور و وزرا و امرا و حکام و رؤسا مؤاخذه و پرسش خواهد فرمود.

دیگر آنکه ریش من قابل ریشخند نیست و از زندگانی بیزار نیستم و گردنم تاب و طافت زنجیر ندارد و چشمهایم را بسیار دوست میدارم و میخواهم یا کفن بخاک روم.

خاقان عیوقشان از مکالمات آن و الاجاء خوشنود گردیده و مسئولان را

بندول و ملتسماتش را از روی لطف و شفقت قبول نمود و معظم الیه را مراعات و احترام و اعزاز و اکرام بسیار مینمود و بجهت وی میزبانی مهربان مقرر داشت بعد از آنکه تعالی مظهر او منصوراً و سالمأ و غالمأ ، بمسماز تمشیت بلاد محروسه خود و پس از طی منازل پادشاهانه با خدمتگذاریها و تعارفات مطیعانه مخلصانه اهل اصفهان وارد شهر اصفهان گردید بادبدبه پادشاهی و کوبه و الاجاهی ، با لشکر هزار نفر قشون خراسانی و مازندرانی و ترکمان و ازبک و افغان و کرد و لر و افشار و عرب و بلوچ و عراقی و همه را بحساب و تمیز و ترتیب و نظام ، در محلات اصفهان در خانه های با لطف و صفا و سراهای دلگشا جای دادند .

قاعده آن و الاجاه آن بود که همیشه آذوقه لشکر خود را با خود می آورد اهر فرموده بود ، از خراسان و مازندران و ری و قزوین و عراق از غلهجات و حبوبات و سایر مأكولات بامو کب همایونش ، بیش از حد و مر آورده بودند و چون در اصفهان و بلوکات و نواحیش بسبب آمدوشد ملوک و طوایف هلاک حرث و نسل ، نمیدید روی داده و ابواب قحط و غلای عظیم بر روی آن شهر بهشت آسا و اهلش گشاده و مزارعش از نظم و نسق زراعت دور و با بذرافشانی و تخم کاری مانند غریبال آب و اراضیش مانند عشاق ، ازدیدن روی زارع ، معشوق آسا محروم و مهجور و جمیع مأكولات در آن خطه فرودس مانند ، چون وفای نازنینان نایاب و آزار و امنیت در آن چون عده ماه جبینان نقش بر آب بود و محجوبان بحساب از یافتن قوت بی قوت بر خاک راهها افتاده یا کمال افتضاح و مردمان قوی بازوی هست و چالاک از نخوردن غذا سست و ناتوان و بی جان شده ، میل می نمودند بعالم ارواح و گندم و جو چون قرص صورت دلبران گندم کون کم و گران بها و عدس و ماش و نخود و حبوب دیگر مانند نقطه خال رخسار مشکین مویان بسیار عزیز -
القدر و دلریا .

صدای الجوع الجوع ، ناز و نعمت پروردگان بر نیان پوش بدوره فالم هفتم بگوش کیوان و آواز فرغ و استغاثه نمودن بر نا رهبر و کبیر و صغیر ، از بی فوتی بسمع کرو بیان میرسید .

نجبای با احترام از گرسنگی بخاک راه، بخواری وزاری افتاده و میسردند و مشایخ عالی مقام در کوچه ها و بازارها و خانه ها و گودال ها و مغا کها از شدت جوع ساق به ساق میمالیدند و جان بجان آفرین میسپردند و تن های نازک ایشان طعمه جانوران و درندگان و جان دادن ایشان، به حرمی و ناکامی و خواری و زاری عبرت زندگان میشد.

چون مدت دو سال بود که از دخول و خروج پنج شش امیر گردنکش و از کش مکتش چند سرهنک بدروش، دارالسلطنه اصفهان خراب و بی رونق و بی آب و تاب شده بود و در اکثر مزارعش زراعت نشده بود، عیوق شان از مشاهده این احوال و ملاحظه این اوضاع ملول و محزون و دلتنگ شده و در کار خود و خلائق متحیر و حیران ماند، بر احوال اهل اصفهان بسیار گریست و فرمود مجلس مشاورت و کنگاش آراستند و علما و فضلا و فقها و اعزه و اعیان و اکابر و رؤسا و سنادید و ارباب حل و عقد و درویشان و ارباب طرب و شعبده را حسب الامرش خواستند.

پس خاقان عیوق شان، در شاهنشین طالار چهل ستون شاه عباسی برمسند مزین فرمانفرمائی و دارائی بر نشست و بر تریب و نظام وزرا و امرا و باشیان و عمله جات در برابرش ایستادند و حاضر ساختگان بعضی نشستند و بعضی ایستادند.

آن و الاجاء مانند شیر نر با آواز بلند فرمود: ایها الناس ما دشمنی عظیم- الشان که «کریم خان زند» باشد در پیش داریم و برسبیل و جوب باید بفارس رویم و در کار اصفهان و اهلیش متحیر و حیران مانده ایم و نمیدانیم چه باید کرد، از روی مصلحت و کاردانی و تدبیر صائب هر چه بخاطر شما میرسد، بیان نمائید تا معمول داریم.

همه با تفکر و تأمل ساکت و صامت سرها بزمین افکندند و ناسه بار آن و الاجاء چنین خطاب فرمود و جوابی نشنید، بعد امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی گنجعلی خانی جد رستم الحکمای مؤلف را پیش طلب نمود و فرمود باعث

آمدن ما باینحدود و در این ورطهٔ هلاکت افتادن توشدی و نظر بآنکه تو مرد
 هوشمند جهانندیدهٔ پختهٔ صاحب تجربهٔ حکیم منشی هستی و خدمت ملوک بنیاد
 کرده در این باب چه چیز به خاطرت میرسد .

عرض نمود ، جهان پناها هزار آفرین بر فرمانفرمائی و جهان کدخدائی و
 داد گستری و مملکت پروری تو باد ، که همیشه آذوقهٔ لشکر ترا با خود میآوری ،
 آنچه به خاطر فایز این بنده در گاه رسیده اینست که بخاکهای نواب اقدس والا
 عرض مینمایم . آنمطاع لازم الاتباع ایام و آن ملتجای کافهٔ ناس از خاص و عام ،
 باید سه عمل در سر کار فیض آثارش امانی دولتش از قوهٔ بقل آورند .

اول آنکه بجهت تهیهٔ اسباب و آلات لشکر زرورسیم مسکوک، تورا برسبیل
 و اجوب احتیاج و از برای مهمسازی عسکر و کارگذاری لشکر ، امور تورا دینار
 و درهم باعث رواج است ، چند نفر از روسا و کدخدایان و اعزاء و اشراف و اعیان
 شهر و بلوکات آن که صاحب دولت و ثروت و مکنند و سامان میباشند احضار
 بفرمائید و اسامی ایشانرا در طوماری بنویسید و هر یک از ایشانرا بقدر استطاعت
 از موافق شانس مبلغی معین بزیر اسم بنویسید و از روی بدون عنبر پذیرفتن اخذ
 ببال یافت نمایند ، که سر دفتر و مقدم بر ایشان این بندهٔ قدیمی باشم و کارسازی
 لشکر بکن و بدفع دشمن بشتاب .

دویم چون در سالست که در اصفهان و بلوکات و نواحیش بسبب جور و تعدی ،
 در اهت بندرت شده و اکنون بذر و عوامل نایاب و کار خلابق شوریده و خرابست ،
 لو سلطان صاحب اقتداری بفرما از خراسان وری و طبرستان و همهٔ ممالک
 محروسهات بذر و عوامل بیاورد و نظم و نسق زراعت شهر اصفهان و بلوکات و
 نواحیش بجا آورد ، تا از برای تو مملکت ورعیتی باقی بماند

سیم آنکه چون در اینوقت خلابق اصفهان بر سه قسمند: قسم اول اغنیا
 و صاحب ثروت و گرانمایه اند ، قسم دویم نه از اغنیا و نه از فقرا محسوب میشوند ،
 بلکه در میانهٔ فقر و غنایند ، یکروز نیمسیر و یکروز گرسنه می توفتند گذران
 نمود و قسم سیم فقرای کار از دست رفته اند ، که از بی قوتی بی حساب میمیرند بفرما

این فقرای مذکور را قسمت نمایند و باغنیای مذکوره بسیارند و از ایشان التزام نامه بگیری که ایشان را نگاهداری نمایند تا وقت ورود نمودن غله.

خاقان عیوق‌شان «محمدحسن خان صفوی قاجار» از استماع این مقالات، بسیار خرم و خوشنود و خوشدل شده و اولیای دولتش و ارباب حل و عقد همه تصدیق و تحسین این مقالات پسندیده نمودند و از سرکار فیض آثار اعلیٰ حسب الامر والا سراپا مخلص نمودند و آن والا جاه فرمان داد تا کار گذاران دولت قاهره این سه مطلب را به سرعت به حصول پیوستند و این سه خدمت را بزودی از قوه بفعل آوردند و فرمان لازم الاذعاش از خراسان وری و قزوین و هازندران و قلمرو علی‌شکر، غله و حبوب و ما کولات بسیار بار نمودند و باصفاهان آوردند و فروختند و آبی بر آتش قحط ریختند.

ازین وجود و وجود ذی‌جود خاقان عیوق‌شان، شکستگیهای اصفاهان درست و شهر اصفاهان و بلوکات و نواحیش چنانکه شاید و باید از نگاهداری و غمخواری فقرا و تخم‌کاری و بذرافشانی منسق و منتظم گردید. خلق اصفاهان باید آن والا جاه را بدعای خیر و طلب مغفرت تا قیامت یاد نمایند که حق عظیم بر همه اهل ایران سیمما اهل اصفاهان دارد جزا اله خیراً و طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه.

دو یکه پهلوان هکار عیار ، خدعه گمر حیلہ ور ، با تدبیر پر تدویر ،
 خونخوار زبردست ، از یادہ تکبر و عجب و غرور سر مست ، بلنگال شیطان
 خیال ، نیرنگ باز شعبده ساز ، دلاور جنگجوی کینه ور ، تند خوی
 بلند همت با سخاوت رومی ، کہ بلباس و اسباب تدویر و قلبیس بہ
 اسفahan آمدہ کہ بمکر و خدعه بلطایف الحیل ، بصواب دیدہ و دستوری
 خردمندان و ارباب حل و عقد و اصحاب رفق و فتق روم ، تسخیر
 ایران نمایند

اما بعد ، ہر اولوالالباب پوشیدہ مباد کہ چون بیاد روم خوش ہرز و یوم
 او فوائین و رسوم ، پسندیدہ قواعد و لموم ، سیمما شہر بہشت مانند قسطنطنیہ
 اسلامبول خوش فروع و اصول ، خیر برجال خوش افعال ، نیکو اعمال دولت
 ابنت بی زوال ، سلطان البرین و خاقان البحرین السلطان ابن السلطان و الخاقان
 ابن الخاقان ، پادشاہ و الاجام اسلام پناہ ، دادگستر دین پرور روم رسید ، کہ در
 گور ایران سعادت بنیان بسبب غروب نمودن آفتاب جہانتاب سپہر دولت و
 المہدی سلطان و الاشان صاحبقران ، کشورستان باجگیر تاجبخش غیور ، بحق
 شہنشاہ جمشید جاہ ، فریدون دستگاہ ، ملک آرای جہان کدخدای
 باحیثیت ، قہار باعدل و انصاف و تمیز ، بی باک در کشور ایران ، ہرچ و ہرچ
 دادہ و حساب و احتساب از میان رفتہ و از ہر طایفہ ، در ہر گوشہ سرہنگی
 پادشاہی مینماید و اختلالی عظیم ، در امور و اوضاع ایران و اہلش راہ
 از جور و تعدی بسیار در حرث و نسل ہلاکتی شدید شتافتہ ،

و حال الدولۃ روم مجلس مشورت و مصلحت اندیشی آراستند و در فرستادن
 بجانب ایران مصلحت ندانستند و بسبب مصالحہ کہ در زمان دولت

کردون عدت خاقان سکندرشان، سلیمان مکان، علیبن آشیان «شاه طهماسب» ماضی ولدخلف «شاه اسماعیل» کشور گیر خلد آشیان، در میان دولت ایران دروم صورت پذیر و برقرار شده بود و از سنک خام طمعی اهل روم، مانند کاسه چینی فغوری، موئی در آن آشکار گردیده «نادر شهنشاه» کشورستان تاج بخش باج گیر، بعد از تنبیه نمودن اهل روم بضر شمشیر آبدار آتشبار خارا شکاف کج قزلباشی باسریشم بنیر روشن رائی و جهان کنخدائی، این مورا ناپیدا نموده بود و مجدداً بنا بخواش اهل روم، مانند سد اسکندر اساس آشتی و بنیان مصالحه و بنیاد مسالمة وقاعدہ اخوت و مویدت بین دولتین ایران و روم برپا نموده بود و از آن سفاکی‌ها و رستخیزها که آن والاچاه بارو میان نموده بود هر وقت که به خاطر صنادید و سرهنگان و بهادران روم میرسید، اعضایشان از بیم، مانند بید مجنون که از باد تند بلرزد می لرزید و از گفتن چنین سخنان، لب میگردند، لکن مصلحت در این دیدند که رندانه، بجانب ایران تیر بیندازند و کمان را پنهان کنند، یعنی در باب تسخیر ایران بخدعه و مکر و تزویر و لطایف الحیل و تلبیس بکوشند، باشد که از جام عیاری و داستان سازی و نیرنگ پروری و شعبده بازی شراب مفصود بنوشند،

پس از همه سرهنگان و بهادران و رندان و پهلوانان و زبردستان روم خوش مرز و بوم، بتجربه و امتحان دونهرا انتخاب نمودند و اختیار کردند، یکی بکه سوار رزمجوئی بود که در چستی و چالاکی و فنون سواری و شمشیر زنی و خنجر گذاری و کمند اندازی و قوت بازو و جولانگری، عدیم‌النظیر بود و در چوگان بازی و جرید اندازی هیچ حریفی بروی غالب نمی‌آمد و دلیری شیر گیر بود و دیگری بکه پهلوانی بود که در کشتی گیری، هرگز از هیچ حریفی مغلوب نشده و پشتش بخاک نیامده بود، بلکه همیشه بر هر حریفی فائق و غالب آمده و آن دو رند عیار معلوم و فنون و لموم و آداب و کمالات صوری و معنوی آراستگی تمام داشتند.

رجال الدولة روم ایشانرا بآمدن بجانب ایران تکلیف و تشویق و ترغیب

العربى نمودند و ایشان ملتزم و متعهد گردیدند که، ما دوتن بلباس قلندری و لباس و اسباب درویشی رفتانہ بایران میرویم و بقانون عیاری و رسوم مکاری ایران ما مسخر مینمائیم.

رجال دولت روم، با ایشان شرط و عهد نمودند که هر قدر که ایشان خرج بپایند از عهده خرج ایشان برآیند و در هر جا که باشند زر و سیم و دینار و درهم ایشان برسانند.

پس آن دورند عیار معظمین القلب از سرحد روم ظاهرآ با اسباب و اسباب قلندری و باطنآ باقانون عیاری و بهادری باخدم و دستگاہ عالی و کیسه پر، پای بغداد پاک ایران نهادند و در هر منزل در میان مکر و تزویر و زرق و افسونگری و رام فریبی گشادند و هنرهای خویش را در هر جائی اظهار مینمودند و سفره جود و سخا در هر مکان می گسترده و بفقرا اتفاق بسیار مینمودند.

در هر شهر و دیاری که وارد شدند، در فنون سواری و کشتی گیری و بحث علمی بر حریفان غالب و فائق آمدند و نشانی گرفتند و شهرتی نمودند و در هر جا اوها مینمودند که ما بخدمت مرشد کامل رسیده ایم و بسیار خدعات بوی کرده ایم و از وی اجازت گرفته ایم و اسم اعظم الهی را با اجازه مرشد کامل میدانیم و احدی در عالم بر ما غالب نخواهد آمد و ما بیکت اسم اعظم خدا بر هر کسی غالب و فائق می آئیم.

بتدریج از رنود و او باش و اجلاف مریدان ایشان بیشتر میشد تا آنکه با دینیه و کوکبه و های وهوی وارد دار السلطنه اصفهان شدند و در آن شهر که مظهر مکر و فریبست بساط شعبده بازی و نیرنگ سازی گستریدند.

چون جاسوسان سرکار فیض آثار خاقان عیوق شان «محمد حسن خان صفوی قاجار» در هر جا بجاسوسی مشغول بودند، از این داستان غریب و از این داستان عجیب آگاهی یافتند و بزودی این داستان را بذروه عرض خاقان عیوق شان «محمد حسن خان صفوی قاجار» رساندند.

نواب معظم الیه ایشانرا بحضور ساطع النور خود طلب فرمود و ایشان ادعای

هنر خود را نمودند، آن والا جاه فرمود، تا میدان جولانگری آراستند و از هر ایللی، سوار نامدار چابک چالاک چستی و از هر طایفه مبارز بی نظیر بی یاکی خواستند و بنوبت شش سوار نامدار ایرانی بترتیب با آن یکه سوار رومی، که «عمر آقا» نام داشت، شروع نمودند بجولانگری و جرید برهم زدن و همه از آن یکه سوار رومی مغلوب و خسته و از ضرب جریدش مجروح و استخوان شکسته شدند، بلکه دوسه نفر از ایشان از ضرب جرید عمر آقای رومی کشته و در خاک و خون غلطان و آغشته شدند و عمر آقای رومی مانند شیر میگریزد و حریف میطلبید.

بیت

بهر سوی جولان نمودی عمر
چو شیر ژبان بد همی پنجه در
ز ضرب جریدش فلک بیم داشت
بدل خواهش تخت و دیهیم داشت

و هر حریفی که بجانب وی جرید می انداخت خود را بچابکی بیهلوی اسب پنهان می نمود و جرید از وی رد میشد و ناگاه بر زمین راست میشد و جرید بجانب حریف می افتاد، اگر بر حریف می آمد و حریف را می شکست یا مجروح می نمود و اگر بر اسب حریف می آمد، اسب حریف را می کشت یا مجروح میکرد.

خاقان عیوق شان از دیدن این املوار ملول و دلشنگ شده فرمود: ان الله لا یحب المتکبرین و عزیمت نمود که بمیدان رود و حریف را بجزای خود رساند. وزرا و امرا و سرهنگان و بهادران بنخدمتش عرض نمودند که وی را آن قابلیت و عرضه نمیباشد، که تو با وی معارضه و جولانگری نمائی، این خدمت را واگذار، فرمود دیگر تاب دیدن این مطلب ندارم و میدانم که هیچیک از شما بروی غالب نخواهید شد، بلکه مغلوب خواهید شد و نام و ننگ ایران ضایع میشود، میخوامم با این یکه سوار نامدار زبردست هم آوری و جولانگری نمایم و مردانگی از عالم فنا بعالم بقاء، فرستمش و ابواب آفرین و تجسین خلائی بر روی خود گشایم و این آیه کریمه را بر خواندند: ین یجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم لهم جنات النعیم

فریبندون وار بر اسب گرانمایه بادپای سوار شد و رستم‌نامه بمیدان مردی
 و مردانگی تاخت و جریندی بجانب حریف روئین تن آسا ، انداخت حریف
 چهارپای از خود رد نمود و جریندی بجانب خیریت جوانب مالکرفاب معظم‌الیه
 المنان ، معظم‌الیه بچستی از خود رد نموده تا آنکه میان آمد و حریف نامدار
 در شمار حوالت ورد جریند ، سی‌چهل بار شده ، خاقان عیوق شان جریندی بر بنا
 گون اسب عمر آقا زاسب ازین اقتاد و عمر آقا بر اسب دیگر سوار شده و جریندی
 بر آن اسب خاقان عیوق شان زد و ران اسب شکست و آنروز به کش مکش شام
 شد ، فی‌مابین آن دو حریف کار تمام ماند .
www.chebayadkard.com

خاقان عیوق شان در شب تدبیری بخاطر مبارکشی رسید و بجهت چاره
 آوردن حریف اساسی چید و فرمود در همان شب دو جریند ساختند یک جریند محجوف
 همان خالی ، فرمود نمودند و بی بر آن بیچیدند و سرب گذاختند و در میانش
 ریختند و کل میخ سر نیز فولاد بر سرش کوفتند ، چون بانعداد روز آن شب ، شاهد امام
 در جهاناب خاوری با هزار کبر شده و ناز حیلده گاه فلک نیلوفری را نشیمن نمود
 با هزار گونه اکرام و اعزاز در دیهم زرافشان جهان آرائی به نماز بر سر نهاد و نو
 روس روز فیروز را در بر کشید خرم و شاد ، خاقان عیوق شان ، جهان کدخدای
 دلاور آرای ، بحلل فرصت و نصرت آراسته و بجللی فتح و ظفر پیراسته ، مانند
 دلاور و خاور از اندرون بخانه خود بیرون آمده و بر مرکب بادپای سوار شده و جریند
 او را بیچیده را بیهلوی اسب پنهان کرده و جریند ساده را بر کف گرفته و بمیدان
 مردی در آمده و چون هر بر زبان جولان کنان رو بجانب عمر آقای رومی که در
 همان وقت دلیر تر و جان سخت تر از اسفندیار بود و صاحب فنون گوناگون و در شعبه
 بازمردانک و شیرنگ مانند بوقلمون بود ، آورد و کوس و کورگه فرو کوفتند
 و در آن و اهران و دلبران و نعاما شبان نظام بنظام و نریب صف بر مصفا استادند
 و خاقان عیوق شان و عمر آقای رومی از پهلوان بجولانگری مشغول شدند .

خاقان عیوق شان در فضای عمر آقای دلاور رومی تاخت و جریند ساده را به
 جانب آن بکه سوار انداخت ، عمر آقای رومی خود را بیهلوی اسب پنهان کرده

از وی رد شده، گوش اسبش را ببرد و عمر آقای رومی راست شده و جرییدی در قفای خاقان عیوق شان انداخت آن و الاجاء بلعوم سواری از خود رد نموده و بر زمین راست شده، اول جرید ساده را در قفای عمر آقای رومی انداخت وی از خود رد نموده تا قامت خود را مانند قیامت راست نمود، که خاقان عیوق شان بچابکی جرید پر پیچیده را از پهلوی اسب ربوده و با علی گویان چنان بر مهره پشت عمر آقای دلاور رومی فرو کوفت که مانند خدنک هم تن از سینه پر کینه اش بران بیرون رفت و عمر آقای خیره سر دلاور رومی از اسب نگو نثار بر خاک هلاک افتاد و بخواری وزاری جان شیرین بجان آفرین سپرد و نقد حیات را مفت از کف داد و بجهت خاقان عیوق شان، با غیرت و حمیت، از آسمان و زمین آواز احسنت **احسنت یلندگردد...**

www.chebayadkard.com

من کلام رستم الحکمای مؤلف

جهانگیر خاقان عیوق شان
 بمیدان مردی تکاور بتاخت
 نخستین جریدی بسوی عمر
 عمر چون بزین راست قامت نمود
 هنرمند خاقان ز پهلوی خنک
 که بیرون آن پی پیچیده بود
 چنان کوفت بر پشت آن مرد چست
 یفتاد بر خاک تیره عمر

که در بند بودش سرس کشان
 سر خود بر اوج شرف بر فراخت
 بیفکند وی داد از خود گذر
 تو گفتی که بر پا قیامت نمود
 ربودی جرید دویم بیدرنک
 دروش پر از سرب تقسیده بود
 که چون تیرش از سینه بیرون بجست
 قضا گشت بر حال وی نوحه گر

پس عثمان بهادر که ادعای جهان پهلوانی داشت، چون رفیق خود را چنان دید، جهان در نظرش تیره و تار گردید با غیظ تمام، ادعا کرد و طاب حریف مینمود.

خاقان عیوق شان بر حال عمر آقای بکه سوار رومی مقتول می نگریست و مقرر فرمود تا وی را با داب پسندیده امیرانه یا کمال عزت مکفون و مدفون نمودند و بجهت وی فاتحه خوابی برپا نمودند.

بعد از سه روز دیگر آن والاچاه در چهل ستون شاه عباسی بر مسنددارائی
 نشست بائینی که شاید و باید و وزرا و امرا و پاشیان بترتیب و نظام هر کسی
 بای خود قرار گرفت، پس عثمان بهادر رومی را طلب نمود و وی را تعزیت
 نمود و دلجوئی نمود و فرمود شما در کشور ایران، مهمان عزیز میباشید و بر
 زبان ارام مهمان واجبست و آنچه بر رفیق تو گذشت از حدت و شدت خود بود،
 مرا آید شاه ولایت مآب فرموده حدقه المهره مهلکه در این باب ما را هیچ تفسیری
 نیست ای جهان پهلوان، از این ادعای خانم بگذر و بزور خود مغرور مباشی که
 ما را نه هم مانند رفیقت بر خاک هلاک ناکام بیفتی و ما از اکابر روم خجالت مند

www.chebayadkard.com

عثمان بهادر نامور مانند شیر تر بر آشفت و مردانه چنین گفت، کشته
 شدن مردان دلیر نامور بمیدان بسیار خوشتر است تا جان دادن بر فراش دیبا و
 پرده بان، اگر قواعد مهمان نوازی در کشور ایران بر جا است، بفرما تا بساط
 کبیری بگسترانند و حریران بپایند و پنجه در پنجه ما کنند که این نهایت
 ادعای ما است و از الطاف بی حد و نهایت تو ممنون خواهیم شد.

پس خاقان عیوق شان فرمود، تا بساط کشتی گیری گسترند و بکه پهلوانان
 نامور و شتی گیران معتبر را طلب فرمود همه شلوار کشتی گیری پوشیدند و از
 هام ذوق، شراب مردی نوشیدند و بترتیب و نوبت شش نفر پهلوان با اعتبار با
 همان بهادر نامدار رومی بفتون پهلوانی و نامور کاردانی پنجه در پنجه نمودند و
 رسوم شتی گیری بجا آوردند و بقوت بازوی عثمان بهادر، بر زمین افتاده و
 جان بجان آفرین تسلیم نمودند و بر خاک غنودند.

هر حریرفی که پنجه در پنجه عثمان بهادر رومی نامور می نمود، وی آنرا
 مانند گوی از زمین می ربود و چنان بر زمین میکوفت که استخوانش مانند آرد

چون شش نفر از پهلوانان نامدار را چنین بدرجه شهادت رسانید دیگر
 پهلوانی جرأت نمود که پنجه در پنجه اش نماید.

عیوقشان از مشاهده ایندماستان ملول و دلتنگ شده و آتش غیرت چنان در کانون مزاجش بر افروخت، که خرمن صبر و طاقت و آرامش را قاطبتاً بسوخت، بر خواند این آیه مبارکه را **ان الله لایحب المتکبرین** .

ازجا برخاست و آهنگ نمود که خود با عثمان بهادر رومی پنجه در پنجه نماید و کشتی بگیرد که کلبعلی آقا نام قاجار، یکه غلام نامدارش خود را پیشگاهش بخاک انداخت و زمین از روی ادب بوسید و عرض نمود: که ای مطاع و ولی نعمت ما این کمترین غلامان در عالم رندی و زیرکی فهمیدم، که عثمان بهادر فکرهای بد در دماغ دارد و اینچند نفر پهلوان نامور را از روی بغض و عناد بیرونی بر زمین زد و کشت و کمترین در عالم بسیار معاصی و فسق و فجور نموده ام و میخواهم حسنائی چند کرده باشم که مخومه سیئاتم نماید، همچنانکه خدا میفرماید: **ان الحسنات ینهبن السيئات** .

از مراحم بیکرانة نواب اقدس والا استدعای آن دارم که تصدق فرمائی و این معامله هایلها را بکمترین واگذاری که اگر بدست این ظالم خونخوار کشته شوم بدرجه شهادت رسم و اجر شهادت دریابم و اگر این مغرور بیسروت نابکار را **بر خاک هلاک افکنم آمرزیده شوم و مالک حور و قصور و داخل در جنات نعیم** یوم النشور شوم .

پس حسب الامر الاشرف الاعلی کمر همت بر میان محکم بسته، با همان لباسی که پوشیده بود کمر خود را محکم بسته و دامن برزده و بجانب عثمان بهادر آهنگ نموده و پنجه در پنجه اش در آورده و پنجه اش را بشدت فشرد، عثمان بهادر هر چند سعی و تلاش نمود که دو پنجه خود را از دو پنجه اش بیرون کشد، با آن قوت و زور بازویی که داشت، نتوانست .

چون کلبعلی آقای قاجار، کوتاه قد و بالا بود و عثمان بهادر بلند بالا و پهن شانه و قوی هیکل بود و پیلتن زمان خود بود، ناگاه کلبعلی آقای قاجار مذکور، از زمین برجست و مانند فوج جنگی سرسخت و خروس جنگی پیشانی خود را پیشانی عثمان بهادر رومی کوفت که سر عثمان بهادر رومی مانند بادام

روم را شکافته گردید و پرده‌های دماغش مانند خاندهای زنبوران درهم آشوفت و چون مانند آب دو ناودان بر رویش جاری شد.

ناگاه کلبعلی آقای چالاک فاجار ، ناچار پنجه‌های عثمان بهادر رومی را رها کرده و عثمان بهادر رومی نامور ، هر دو دست بر چشمان خود مالید که خون از آنها دور کند که بختاً کلبعلی آقای چالاک فاجار ، عثمان بهادر رومی پیشین را مانند گوی از زمین ربود و در دریاچه آب انداخته و های‌های و آفرین و مر حبابی از هر طرف بلند شد.

www.chebayadkard.com

عثمان بهادر نامور رومی بچستی از دریاچه آب مانند نهنگ پرشر و شور و همچون ازدهای بر غرور بیرون تاخت و از روی غیظ و غضب دست بر زمین کلبعلی آقای فاجار نامدار چالاک انداخت و مشارالیه وی را باغلی گو بان مانند گوی از زمین ربوده و چنان بر زمین کوفتش که استخوان مانند آرد شد و جان بقابض الارواح سپرد و بناکامی و زاری بمرد.

کلبعلی آقای فاجار نامدار چالاک تفاخر کنان بر امثال و اقربان این طغر را میخواند .

بیت

منم چون غلام غلام علی کنم پهلوانی بنام علی

پس خاقان عیوق شان ، دی را با امام نوا احسان پادشاهی و الطاف و عنایات هم آن پناهی و خلعت سرپای گیر انعامه و اسب شاد پسند گرانها ، مفتخر و مبرافراز نمود .

آن والا جاه ، بعد از تعشیت امور اصفهان و بلوکات و نواحی مضافات و اوامش بجانب مملکت پرخیز و برکت فارس توجه نمود و ابواب حسن سلوک بر روی اهل آن مرزوبوم گشود و سلیمان را با لشکر بسیار ، مانند مور و ملخ قلمه شیر از رافرو کوفتند و اهل همه بلوکات و نواحی و مضافات و توابع فارس اطاعتش نمودند و از حسن سیاست و لطف نظم و نسقش همه بر مهد راحت نمودند و مدت دو سه ماه در آن مکان قرار یافته ، در کمال عزت و استقلال .

هر روز از درون و بیرون از طرفین جنگ و جدال واقع میشد و دلاوران نامدار و دلیران خویشوار طعمه شمشیر آبدار آتشبار همدگر میشدند .
 آخر الامر آذوقه و قوت و ماکولات در شهر شیراز بسیار گرانها و کم گردید و قحط شدید در شهر شیراز پدید شد و الاجاه « کریم خان و کیل الدولة زند ، شیر کیر همت بلند و اتباعش در شهر شیراز بهسرت و پیریشان احوالی گرفتار و حواله جات باهل شیراز را موقوف داشت و مدتی بفروختن یراق و اسباب و آلات و ادوات و زربنه و زیور آلات اهل حریم خود معاش مینمود .

خاقان عیوق شان «محمد حسن خان صفوی قاجار» چون فرمانفرمائی بود باداد و دهش و شهر یاری بود نیکوروش و مرزبانی بود خوش منش ، هر روز برسبیل استمرار هفت خان پراطمه و اشربه و دوخروار آرد و یکخروار برنج و ده من روغن و هفت رأس گوسفند و دوخروار میوه و یکخروار برف و ده خروار هیزم و چند شیشه از افشره جات و ادویه طعام بقدر کفاف و دو نوعان نقد انعاماً و احساناً بنزد والاجاه «کریم خان زند» شیر کیر میفرستاد . www.chebayadkard.com

یکی از مقربین در گاهش ، بخندمتش عرض نمود که بدشمن خیره سر چرا انعام و احسان مینمائی بروی کار را سخت بگیر تا او را بچنگ آردی باعتبار و تغیر فرمود ، ای بی فهم احمق و ای بیسروت مطلق ، پادشاهی چیزی است که هر فردی از افراد بنی آدم چه اگر جمال و تون ناب باشد آنرا طالبست ، هر کسی بقدر قوه خود در تحصیل این کهر گرانمایه ظاهرأ ، باطنأ کوششی مینماید ، لکن موافق آیه کریمه مبارکه **قل اللهم مالک المملک توتی المملک من تشاء و تنزع المملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تقل من تشاء بیدک الطیر انک علی کل شیء قدير .**

پادشاهی کهر بست در دست خدا ، میسپارد بهر کس که میخواهد و اکنون در فن پر خاشجوئی و رزم آوری و ستیزه گری و مردانگی و فرزاندگی و ششمیر زنی و خنجر گذاری مثل « کریم خان زند » در همه عالم یافت نمیشود و هر کسی ، هم سلك خود را میشناسد و امی شناسد ، مرد را مگر مرد .

دیگر آنکه از فضل و کرم حضرت قادر ذوالجلال دور نمی باشد ، که در کرم سلطان زاد ، بر مانند فرمانفرمائی و دارائی بر نشیند و مرزبان ایران گردد .
دیگر آنکه ما از طریقه آبا و اجداد خود دست بر نمیداریم داد و دهش و هر وقت ، طبیعی و نیز موروثی ما میباشد .

دیگر آنکه ما باطناً از امور خود بیخبر نمیباشیم هر چه از خیر و شر بر آدمی رو خواهد داد ، از فیاض علی الاطلاق ، در رؤیا بوی اشاره خواهد شد و در آن ایامی که من از نادری پادشاه ، منواری بودم و در دشت قیچاق بگوشت شکار معاش مینمودم و ازین کلاهی سرم را آفتاب سوخته بود و بهمین علت در میان ایل قاجار به سخن کلّه هم ورشدم ، شبی در خواب دیدم که پیش نماز شده ام و خلائق بسیار بمن اقتدا نموده اند ، از این خواب مفهوم شد که فرمانفرمائی خواهم نمود .

ایضاً شبی دیگر در خواب دیدم که از حشفه من فطره آبی در صدق چکید و مروارید گرانبهائی شد و شخص خبیثی سنگی بر آن زد و آنرا شکست و از بهائش مروارید بی نظیری بیرون آمد ، ناگاه دیدم ملکی پیداشد و آن مروارید را ربوده و بیازوی خود بست ، ناگاه دیدم دیوی آمد و در خواب سر آن ملک را ازین جدا نمود و از بازوی آن ملک مقتول مروارید جستن نمود و مانند درّی بر فلک قرار گرفت و مبدل بافتابی شد و بتدریج از وی ستاره های خورد و کلان بسیار بیرون آمدند و بدورش احاطه نمودند .

تعبیر این خواب را چنین فهمیدم که پسری از صلب من متولد خواهد شد و دعوی پادشاهی خواهد کرد و آنرا خواهند کشت و پسروی در ایران پادشاهی عظیم الشان و کثیر الاولاد و الاحفاد خواهد شد .

دیگر آنکه شبی در خواب دیدم که در صحرا اسبم بخاک فرو رفت تا زین و گریک خویشواری که در سر کار من طعمه خوار و پرورده من بود ، سرم را از آن جدا نمود و بر کند و این خواب دلالت میکند بر اینکه در باطالقی اسبم فرو خواهد رفت بگل و جیره خوار بیرون نعلک بحرامم سرم را بغتاً بنامردی خواهد برد و بغلت مرا خواهد کشت .

و نیز در خواب دیدم که شخصی پای مرا برید و بنزد کریم خان بر رسم هدیه برد و این خواب دلالت بر این میکند که سرم را از برای وی خواهند برد .
 دیگر من استراحت و رفاه اهل ایران منظور نظرم میباشد و نه استراحت خود که اکنون خود را چنین بتعب و رنج شدید افکنده‌ام و این همه زحمت و مشقت میکشم و آرامی ندارم و چنانکه ائمه و سادات و پیشوایان دین و ملت ما کرده‌اند ، و شکر میکنم خدا را که تا خوبستن را مجازاً شناخته‌ام ، بیعرونی و نامردی و بی انصافی و ظلم و جور و تعدی ، بی حسابی و شلناقی دانسته ، از من سر نزده و صادر نگردیده ، مگر آنکه بجهالت و اضطرار از من صادر شده باشد .

تلاوت قرآن مجید و صحیفه کامله سجاده بسیار مینمود و بسیار میگریست و علی الاصل میگفت استغفر الله ربی و اتوب الیه و شبها نهجد بجا میآورد و هرگز دشنام بکسی نمیکفت .
www.chebayadkard.com

سلطانی بود با داد و دهش و نیکوروش و پاک‌دهن و پاک‌دامان و خوش صورت و نیک سیرت و شیرین کلام و باحیا و با وفا و باشجاعت و با مروت و با سخاوت و در حساب و احتساب و تمیز و نظم و نسق و عدل و انصاف فرد کامل بود و در علوهمت و سمورت و حسن سیامت عدیم النظر بود و در حسن شمایل بسیار موزون و شکیل بود و این شعر را بسیار میخواند و دست بردست میزد .

من کلام شیخ سعدی

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار چون تو بیرورد و گشت
 چون و الاجاء « کریم خان » جمشید شان فریدون نشان و کیل الدوله
 شیرگیرزند همت بلند و برادران و اقربایش یعنی عالیجاهان صادق خان و باقر خان
 دو برادر صلبی و بطنی و زکیخان سفاک برادر بطنی وی و شیخعلی خان و نظر-
 علیخان و محمد خان و شکرعلیخان و سبزهعلیخان و قیطاس خان و خدامرادخان
 و علیمحمد خان و ظاهر خان و ولیخان و مهدیخان و آدینه خان و بکره خان و یار
 اویسخان و مرادعلیخان و محمد زمان خان و امثال اینان که همه اهرمن شمایل
 و دیوسگال و ددخصال بودند و هر یک در دلاوری و رزمجوئی و پر خاشگری رشک